

از جهان ما ابدیت



مورخین و شاعران



۷
۸

کتابهاییکه اخیراً از طرف این
مؤسسه چاپ و منتشر شده است

۱- گر و گمان

نوشته امریک پرس بورگر
ترجمه بهروز منوچهری

۲- اسرار سازمان مخفی یهود

نوشته ژرژ لامبلن
ترجمه ر - ش

۳- چه کسانی بر امریکا حکومت
میکند

نوشته ویلیام دامهوف
ترجمه پرویز علوی

۴- جمیله بو پاشا دختر پیکار جو

ومبارز الجزایری

نوشته ژیزل حلیمی - سیمین دو بووار
ترجمه آقایان منصور طاراجی حسن پویا

۵- فاجعه فلسطین

نوشته سامی الجندی
ترجمه کمال قارصی

۶- نامه های سرگردان

از کارو

۷- محاکمه

اثر فرانتس کافکا

۸- نظریات پاولوف

در مورد خواب و رویا

ترجمه و تألیف مهندس

غلامرضا اربابی

۹- اسیر قفقاز

نوشته ل - ن تولستوی

ترجمه صادق سرابی



موريس مترليك

کتابخانه

محمد حسن صدیقی دسکر دی

شماره ۱۳۳

از جهان با ابدیت

ترجمه

عنایت‌الله شکیباپور

لیسانسیه زبان

ناشر



موسسه مطبوعاتی فرخی

نشانی - تهران خیابان لاله‌زار مقابل پیرایش پاساژ اخوان

سکوت

کارلایل فیلسوف بزرگ می گفت.

سکوت چیست؟ سکوت نیستی محض است.

سکوت واسطه‌ای است که نمودارهای بزرگ را بوجود می‌آورد
از دنیای سکوت چیزهای کامل و باشکوه و روشنائی زندگی حاصل
می‌شود و همین‌ها است که در همه‌جا تسلط دارد.

از این قبیل مردمان که معنی سکوت را دانسته‌اند خیلی دیده‌ام،
مردمانی بزرگ و درعین حال موجوداتی بی شعور دربین این طبقه مردم
یافت میشود کسانی هستند که نمی‌خواهند حرف بزنند، مردمانی هستند
که ساخته‌های خود را عرضه میدارند، شما هم عادت کنید که در خلال
این آشفته‌گیها چند روز زبان خود را نگاهدارید آنوقت می‌بینید که
تمام نقشه‌ها و آرزوها برآورده میشود.

سکوت کردن و درخود فرورفتن نزدیکی بعالم ابدیت است.

به‌بینید که این کارگران ساکت چه کثافت‌ها و چه لجن‌هایی
را از دئون آنها خارج می‌سازند اما شما از سروصدای خارج چیزی
نمی‌فهمید.

بطوریکه این دانشمند فرانسوی گفته حرف زدن همیشه باعث مخفی کردن افکار درونی انسان نیست بلکه بیشتر اوقات همه چیز را ظاهر میکند و هر چه را در دل دارید نشان میدهد .

حرف زدن در جای خود بزرگ است اما از اویز بزرگتر هم چیزی هست همانطور که بر سر در دروازه‌ها نوشته‌اند حرف مثل نقره و سکوت مانند طلا است یا بمعنی دیگر حرف شبیه زمان و سکوت بمثابه ابدیت است .

زنبوران در تاریکی کار میکنند، فکر بغیر از تاریکی در جای دیگر دست و پانمیزند و تقوای انسان در پرده‌های سکوت پوشیده است . شاید فکر کنید که هرگز حرف وسیله ارتباط بین مردم نیست، لبها و زبان انسان می‌تواند روح ما را مانند يك رقم یا شماره که يك پرده نقاشی را نشان میدهد ، مجسم سازد اما وقتی که حقیقتاً ما چیزی را می‌خواهیم بگوئیم مجبور بسکوت میشویم و اگر در این مواقع در برابر فرمانهای اسرار آمیز و سریع مقاومت کنیم چیزی را از دست داده‌ایم که شاید بزرگترین گنجینه‌های عقل انسانی نمی‌تواند جبران کند زیرا در این حال صدای روح دیگر را نمی‌شنویم در حالیکه در زندگی ما دقایقی یافت می‌شود که هرگز تکرار نمیشوند .

در ساعاتی که زنده هستیم ما حرف می‌زنیم یعنی در آن دقایقی که نمی‌خواهیم کسی را به بینیم و در آن دقایق است که خود را از حقیقت دور خواهیم دید اما بمحض اینکه بحرف آمدیم يك احساس عجب بما الهام می‌کند که درهای ابدیت بروی ما بسته شده است اگر این چیزها

را بفهمیم به سکوت علاقمند می شویم دیده شده است اشخاصی که از دیدن شخص تازه وارد بخرف آمده اند مردمان بی احتیاطی بوده اند .
شعور باطنی بما اعلام می کند در مقابل اشخاصی که دوست نداریم یا نمی خواهیم مارا بشناسند سکوت ما بسیار خطرناک است زیرا حرف بین دو نفر رد و بدل می شود اما سکوت در حالیکه عملی شود هرگز محو نخواهد شد و بالاخره زندگی حقیقی و منتهای چیزی که اثر کوچکی باقی میگذارد همان سکوت ما است .

افکار و خاطرات خود را در يك سکوت مطلق جمع کنید بطوریکه این خاطرات بتواند چیزی را برای شما مجسم سازد اگر در آن حال با عمق روح خود و در انزوای محلی که فرشتگان جای دارند فرو رفتید، کسی را که بیش از همه دوستش دارید در فکر شما مجسم می شود این تجسم از طرف سخنان شما و اعمال شما نیست ، سکوت است که با هم زندگی کرده اید فقط صفات همین سکوت است که توانسته است صفات و ملکات عشق شما و روح شما را مجسم سازد .
مقصود من در اینجا سکوت مثبت است زیرا يك سکوت منقی هم یافت میشود که محصول خواب و مرگ و نیستی است .

این سکوتی است که خوابیده و در وقتی که بخواب رفته خطرش از حرف زدن کمتر است اما ممکن است يك موضع ناگهانی آنرا بیدار کند در این وقت است که برادر او یعنی سکوت مثبت خود را بمیان می اندازد .

مواظب باشید ، دوروح ممکن است بهم بر بخورند، جدارها از هم

گسیخته شده موانع از بین میروند و زندگی معمولی آدمی جای خود را بیک حیات مبهم میدهد که همه چیز آن بدون دفاع می ماند، جایی است که خنده و مسخره مکانی ندارد، هیچ چیز اطاعت نمی کند و هیچ چیز فراموش نمیشود.

سبب این است که همه ما از قدرت تاریک و بازیهای خطرناک این ترس که از سکوت ناشی می شود بی خبر نیستیم،

ما بازحمت و مشقات زیاد بار این سکوت را که در کنج دل ما خاهاه گرفته بدوش می کشیم اما سکوت همه کس و سکوتی که پشت سر هم واقع می شود مخصوصاً سکوت جمعی از مردم برای ما چنان بارسنگینی است که نیرومندترین ارواح از تحمل آن عاجز میمانند.

ما قسمتی از وقت خود را صرف این میکنیم بجاهائی که سکوت حکومت نمیکند راه یابیم. بمحض اینکه دوسه نفر بهم می رسند فقط باین فکرند که دشمن نامرئی خه درا بکوبند چه بسا دوستی های معمولی در اعماق آن غیر از نفرت سکوت چیزی یافت نمیشود.

واگر با وجود تمام کوششها، بتواند در خلال این موجودات بهم فشرده نفوذ نماید این موجودات با اضطراب و ناراحتی تمام توجه خود را بسوی چیزهائی که مشاهده نمیکنند بر میگردانند سپس جای خود را بجیزی نامعلوم سپرده دور میشوند و از آینده هم اجتناب میورزند زیرا می ترسند این نبرد وجدان بی نتیجه باشد و یکی از آنها از کسانی باشد که بتواند دریچه قلب رقیب خود را باز کند.

بسیاری از مردم معنی سکوت را نمیدانند و شاید در زندگی خود

دو یا سه مرتبه شرایط سکوت را مراعات نکرده باشند، و جرأت نمیکنند این مهمان غیر قابل نفوذ را مگر در موارد سخت بپذیرند.

معهدا تمام مردم تقریباً با این سکوت آشنا هستند زیرا حتی بدبخت ترین مردمان هم در زندگی خود با لحظاتی مواجه میشوند که مثل همه مردم و همانطور که خدایان قادرند آنها هم میتوانند کاری صورت بدهند.

روزی را یادیاورید که بدون ترس و وحشت از سکوت خودداری نمودید، ساعت وحشتناک فرارسیده و مقابل روح شما آمده است، با چشم خود می بینید از گودالهای زندگی که هیچ حرف نمیزند بالا میرود و از اعماق دریای باطن و از زیباییها و از وحشتها صعود میکند اما شما از مقابل اینهمه وحشت و اضطراب نمیگریزید.

دقایقی را یادیاورید که تمام سنگهای گورستان از جا بلند شده، حقایقی که در این گورستانها خوابیده اند با وحشت تمام سر بلند میکنند آنوقت است که بخود میگوئید چه قدر سکوت خوب چیزی بود و نوازشهای دشمن که بدنیا آن بودید چه حالت ابهام آمیزی داشت.

بوسه های سکوت بدبختان چه حالت شاعرانه ای بخود می گرفت زیرا این امر بدیهی است که در عالم بدبختی است که سکوت بر ما چیره میشود.

سکوت تیره روزان فراموش شدنی نیست باین جهت اشخامی که این سکوت را مراعات کرده اند ارزش آنها از دیگران بیشتر بوده، فقط آنها هستند که میدانند ریشه های لغزان زندگی روزانه روی چه

اقیانوس ساکنی قرار گرفته و همانها بودند که بسوی ابدیت رفتند و قدمهایی که بجانب روشنایی برداشته اند قدمهایی بوده که اثر آن هرگز گم نمیشود زیرا روح انسان دارای حالتی است که ممکن است هرگز بالا نرود اما هیچوقت رو بسرازی نمیخواهد رفت .

کارلایل فریاد میکشید سکوت، يك امپراطوری عظیمی است ، کارلایل تنها کسی بود که این سیطره زندگی را که ما را بسوی خود میبرد می شناخت .

این سکوت بالاتر از ستارگان آسمان و عمیق تر از کشور مردگان است .

مردان شریف ساکت در نقاط مختلف این کشور عظیم پراکنده شده در حال سکوت فکر میکنند در حال سکوت بکار مشغولند بطوری است که روزها حرفی نمیزند آنها نمک زمین هستند، کشوری که از این مردمان نداشته یا از آنها کم داشته باشد راه راست را پیدا نکرده اند، مانند جنگلی است که درخت ندارد ، برگها و شاخه های آن ریخته و در مدتی بسیار قلیل همه چیز را از دست میدهد و دیگر نام جنگل را نخواهد داشت .

اما سکوت حقیقی که از همه بزرگتر است و از سکوت مادی که کارلایل بآن اشاره میکند و نزدیک شدن بآن هم چندان آسان نیست، از خدایانی نیست که مخلوق خود را برها کند ، این سکوت از همه طرف ما را احاطه کرده، این سکوت عمیق زندگی نا معلوم ما است و بمحض اینکه یکی از ما با ترس و وحشت یکی از درهای

پرتگاه آن اشاره کند، همان سکوت عجیب در را برای ما باز میکند
در اینجا هم ما در مقابل این مسئله عجیب یکسان نیستیم . سکوت شاه
یا گدا بیک صورت است و اسرار لاینحل خلقت برای هیچکدام
تفاوتی ندارد .

راز این سکوت که سکوت اصلی و پناهگاه غیر قابل نفوذ روح
با است هرگز محو نخواهد شد و اگر بر فرض اولین اولاد آدم آخرین
موجود روی زمین را ملاقات کند در بوسه‌ها و دررها و وحشت‌ها و
اشکهای سوزان خود همان سکوت را مراعات می‌کنند هر چه بشنوند
چه دروغ باشد و چه راست محکوم سکوت هستند زیرا چیزی نمیدانند
که بگویند و اگر قرن‌ها هم بگذرد این سکوت تغییر نمیکند .

وقتیکه لب‌ها خوابیدند ارواح بیدار شده شروع بکار میکنند زیرا
سکوت عاملی است پراز وحشت و خطر و اسبابی است حامل خوشبختی
که روح ما مالک وجود خود میشوند .

اگر واقعاً میخواهید بکسی تسلیم شوید سکوت کنید و اگر
از سکوت وحشت دارید، در صورتیکه این ترس ناشی از حسادت و عشقی
که شمارا لبریز ساخته نباشد از او فرار کنید زیرا در این وقت روح
شما تکلیف خود را میداند .

در این جهان موجوداتی یافت میشوند که بزرگترین قهرمان
چیرمدست جرأت ندارند در مقابل آنها سکوت کنند و برعکس ارواحی
که چیزی برای مخفی کردن ندارند از ارواح دیگر که رازشان را
آشکار میکند میترسند .

ارواحی هم هستند که سکوت نمیکنند و سکوت را در اطراف خود نابود می‌سازند فقط اینها هستند که کسی آنان را نمی‌بیند این ارواح نمی‌توانند از منطقه حقایق و از مناطق بزرگ روشنائی عبور کنند، ما هرگز نمیتوانیم درباره اشخاصی که هرگز سکوت نکرده‌اند قضاوت کنیم زیرا مثل این است که روح آنان صورتی ندارد چیزی نیست که قابل دیدن باشد.

کسی را که دوست داشتم در یکی از نامه‌های خود بمن نوشته بود ما نمیتوانیم یکدیگر را درک کنیم ما هرگز نتوانسته‌ایم در برابر یکدیگر ساکت بمانیم این حرف‌هاست بود، ما بقدری یکدیگر را دوست داشتیم که از یک پیش آمد یا آزمایش فوق‌العاده می‌ترسیدیم و هر دفعه که سکوت اصلی، فرشته حقیقی ابدیت و روابط ناشناس هر نوع عشق در روح ما نفوذ میکرد مثل این بود که روح ما در حالت التماس در مقابل او، در مقابل حقیقتی که جستجو میکردیم دوران زده و آرزو میکرد که ساعتی آن دروغهای معصوم و آن نادانیها و بچه‌گی‌ها و حماقت‌ها را صاحب شود.

با این حال باید یکروز اینطور بشود فقط آفتاب عشق است که مانند آفتاب معمولی در روی زمین میوه‌های روح را میرساند. بی‌جهت نیست که مردم از این روح می‌ترسند زیرا هیچکس نمیداند این سکوت دارای چه صفات بزرگی است.

اگر تمام سخنان در دنیا یکی باشند سکوت‌ها باهم فرق زیاد دارند و در غالب اوقات تمام سرنوشت انسانی وابسته صفات اولین سکوتی

است که روح ما بوجود میآورد .

گاهی در این خاموشی چیزهائی هم مخلوط است اما ما نمیدانیم اصل آن از کجا است زیرا گنجینه‌های سکوت خیلی بالاتر از گنجینه‌های فکر جا دارند، و کسیکه بخواهد از آن سیراب شود ناگواری‌ها و تلخی‌ها و گاهی شیرینی‌ها را هم احساس نمی‌کند .

دو روح خوب که از حیث نیرو یکسان باشند میتوانند سکوت نامطلوبی را بوجود بیاورند و این دوروح در تاریکی‌ها با وحشت تمام با هم نبرد میکنند درحالی که ممکن است يك مرد شریر با روح يك موجود مقدس سکوت مطبوعی را حفظ نمایند .

انسان هیچ چیز را نمی‌تواند پیش‌بینی کند زیرا آنچه که در این ماجرا میگذرد از آسمانهائی میآید که پیش‌بینی آن ممکن نیست بهمین سبب است که نزدیکترین عشاق غالب اوقات تا دقیقه آخر موفق نمیشوند در حقاین وجود یکدیگر فروبروند .

برای این است که آنها وقتی به حقیقت مطلق رسیدند میدانند، همه چیز دیگر عشقبازی کودکانه بود و حال که بحقیقت نزدیک شده‌اند حصارهای بزرگ از بین میروند و حقیقت مطلق درهای خود را بروی آنها می‌گشاید .

هرچه در این حقیقت پیش میروند مشاهده میکنند که تحت عواملی نامعلوم همه کارها تمام شده اما باز هم نمیدانند آن حقیقت کجا است بکسی چیزی نمی‌گویند، از کسی نمیپرسند ولی همیشه می‌دانند در جای دیگر و در ماورای ماچیزی غیر از آنچه دیده‌اند وجود دارد .

اشخاصی در این جهان یافت میشوند که در مقابل این نمودارهای
عظیم بغیر از خندیدن کاری دیگر ندارند و مثل این است که در این
برخوردها بایک سرنوشت عجیب همدست بوده اند.

در یک چنین جهان پراز اسرار اشخاصی هم که چیزی بدانند
نمی توانند حرفی بزنند زیرا قادر نیستند روابط حقیقی بیسن اشیاء
را تشخیص بدهند.

اگر من در یک چنین وقت از عشق، از مرگ یا از سرنوشت
چیزی برای شما بگویم نمیتوانم معنای حقیقی عشق یا مرگ یا سرنوشت
را تفسیر کنم و هر چه بخود زحمت بدهیم بین ما حقیقی نامعلوم و
ناگفته باقی خواهد ماند و این مطالب از حقایقی است که قابل گفتن
هم نیست و معینا این حقیقت که هیچ صدا ندارد چند لحظه بین ما
وجود داشته است و در آن چند لحظه که او آنجا بوده ما فکر دیگری
نداشته ایم.

این حقیقت، حقیقت مرگ و سرنوشت و عشق ما است و حقیقتی
است که آنرا غیر از در تاریکی در جای دیگر بدست نمی آوریم و واقعاً
اگر در عالم سکوت نبود برای ما ارزشی نداشت.

بچه ای در داستان فرشتگان می گفت: خواهران عزیز شما هر
کدام یک فکر مرموزی دارید و من میخواهم این راز را بدانم راست
است ما هم چیزی در باطن خود داریم که میخواهیم بنوبه خود آنرا بدانیم
اما این چیز هر چه هست بالاتر از اسرار مخفی قرار دارد و این راز
مخفی سکوت اسرار آمیز ما است.

سؤال کردن از آن هم بی فایده است هر يك از حرکات روح ما برای زندگی دوها که در پرده‌های سیاه قرار گرفته مانعی بزرگ ایجاد می‌کند و برای اینکه بدانیم در این عالم اسرار چه خبر است، باید این سکوت را از نظر خودش تحت مطالعه قرار دهیم زیرا غیر از مطالعه این سکوت از راه دیگر اسرار تاريك جهان آشکار نمی‌شود.

ارواح در جائیکه قرار دار دارند روی هم انباشته شده‌اند و حالت آنها مانند طلا و نقره‌ای است که در آب مخلوط شده و ذرات آب را بهم فشار میدهد و حرفهائی که ما می‌زنیم فقط بوسیله سکوت می‌توانند معنا داشته باشند، اگر من بگویم او را دوست دارم او نمی‌فهمد چه می‌گویم و شاید اگر به‌زاتر هم بگویم معنی آنرا درك نکند اما اگر سکوت در میان باشد اگر او را دوست داشته باشم این سکوت ریشه‌های حرف مرا درك می‌کند و بنوبه خود يك اطمینان سکوت - آمیزی تولید می‌کند اما باید دانست که این سکوت و اطمینان دوبار در درزندگی انسان پیش نمی‌آیند باز که این مقدمات معلوم شد فقط سکوت است که می‌تواند طعم عشق را بچشاند، اگر از سکوت محروم باشد عشق دارایی هیچ مزه و بوئی نیست.

چه کسی در این جهان یافت می‌شود که این دقایق ساکت را که لبها از هم دور ساخته و ارواح را بهم نزدیک می‌سازد درك نکرده باشد. باید همیشه بدنبال این ارواح باشیم، هیچ سکوت مطبوعی مانند سکوت در عشق قابل ارزش نیست و این تنها سکوتی است که ما را خوشبخت می‌سازد، سکوت‌های دیگر، سکوت مرگ و درد و سرنوشت بما تعلق نخواهد داشت، بطرف ما جلو می‌آیند و حوادث را با خود همراه

میآوردند اگر اشخاصی پیدا شوند که باین حوادث برخورد نداشته‌اند
مردمان خوشبختی بوده‌اند اما ما خودمان میتوانیم برای برخورد با
سکوت عشق پیش برویم .

این سکوت شب و روز در آستانه در ما ایستاده‌اند و کسانی که
درزندگی هیچوقت گریه نکرده‌اند میتوانند مثل سایر بدبختان با این
ارواح کنار بیایند بهمین سبب است اشخاصی که با عشق بزرگ شده‌اند
از دیگران بیشتر چیز میفهمند زیرا در سکوت لبهای عاشق و معشوق
دنیائی از حقیقت و از عشقهای عمیق و هزاران چیزهای دیگر وجود
دارد که سایر مردم و کسانی که دوست نداشته‌اند نمی‌توانند آنرا
احساس کنند .



۲

بیداری روح

روزی فرا خواهد رسید ، شاید هم خیلی دور باشد که ارواح ما بدون واسطه احساس یکدیگر را مشاهده می کنند ، بدیپی است که قلمرو روح هر روز گسترش پیدا می کند ، این روح نزدیکتر از وجود ما است و در هر يك از اعمال ما میتواند شرکت کند .

مثل این است که بدوره های عالم روحی نزدیک شده ایم ، در تاریخ بشریت دوره هائی یکسان و شبیه بهم دیده شده است که روح در حالیکه از قوانین مرموز متابعت می کند ، بالا میرود تا خود را بر فراز عالم بشریت قرار دهد و در آنجا قدرت و نفوذ خود را بمرحله عمل میگذارد .

این وجود و این نیرو ها با هزار روش مختلف و غیر عادی ظاهر میشود اینطور بنظر میرسد که در این لحظات کوتاه ، توانسته است بار سنگین زندگی را ببوش بکشد . در آنجا يك نوع سکوت و آرامش روحی حکمفرما است و قوانین سخت و غسیر قابل انحنای

زندگی در مقابل او تسلیم میشود .

مردان در آنجا بهم نزدیک هستند ، همرا نگاه می کنند ، یکدیگر را بطور جدی دوست دارند ، مقصد یکدیگر را عمیق تر و روشن تر می فهمند و در آنجا بچه ها و زن ها و حیوانات و نباتات و تمام چیزها در یک ردیف قرار دارند .

در زندگی عادی ما ، مجسمه ها ، نقاشی ها ، نوشته ها و تمام چیزهایی که بما نشان داده اند صورت واقعیت ندارند اما نمیتوانم برای شما بگویم که در آنجا چه نیروی مطلق و چه لطف اسرار آمیز حکم فرمائی می کند و نمودارشان چنان زنده است که نظیر آنرا هرگز ندیدایم . در آنجا ، در خلال نگاه های مردم یک نوع دوستی و برادری و امیدواری های مرموز جا دارد و در همه جا در کنار آثار زندگی معمولی اثری موج از یک زندگی دیگر بنظر میرسد که قابل تفسیر نیست . آنچه که از تاریخ مصر قدیم بدست ما رسیده نشان میدهد که یک بار روح آدمی دارای چنین قدرتی بوده و میتواند است همه چیز را بطوریکه هست مشاهده کند .

در دوره های خیلی قدیم تاریخ هندوستان روح آدمی بجائی رسیده بود که دیگر بالاتر از آن جائی را نداشت و بقایا و خاطرات این روح در زندگی امروزه نمودارهای عجیبی داشته است .

لحظات دیگری شبیه این نمودارها در زندگی بشری دیده شده است که عامل روحی در اعماق انسانی به نبرد پرداخته و چون غریقی که در آب افتاده دست و پا میزند .

بطور مثال ایران قدیم را بخاطر بیاورید، اسکندریه و سلهای
 عرفانی قرون وسطی را در نظر مجسم سازید .
 قرنها و دوره‌هایی در تاریخ بشریت وجود داشته که زیبایی کامل
 و هوش و ادراک رسا در وجود خود مردم نفوذ داشت، از آن دورتر
 تاریخ یونان و روم و قرن هفدهم و هجدهم فرانسه بهمین منوال بوده‌اند .
 کاکلیوسترو در قرن هیجدهم فرانسه از عجائب موجودات
 جهان بوده همه چیز را میدانسته ، اسرار جهان را در اختیار داشته
 است ، پاسکالین و هزاران افراد مثل او پی باسرار عظیمی برده بودند
 که شایه تصور آنها برای ما مشکل و محال باشد .
 هیچکس نمیداند آنها این اسرار و این نیرو را از کجا بدست
 آورده اند اما افسوس که روابط آنها بادنیای آینده قطع شده و چشمان
 بشری نتوانسته اند در اعماق این اسرار فرو بروند .
 البته تفسیر این مطالب با کلمات و لغات عادی بسیار مشکل
 است وهم چنین نمی توانیم بگوئیم آنچه را که در حوادث عجیب
 دوره‌های قدیم وجود داشته برای چه نباید از نیروهای روحی باشد .
 خیلی نزدیکتر بیائیم اگر قبول کنیم، راسین نویسنده و تراژدی نویس
 قرن شانزدهم فرانسه که با قدرتی عجیب در قلب زنان نفوذ داشته چه
 چیز ثابت میکند که این شخص تصرفاتی در عالم روح بدست نیاورده است؟
 چه پاسخ میدهید اگر من از روح آندروماک (۱) یا بریتانیکوس (۲)
 از شما چیزی بپرسم .

۱ - آندروماک یکی از قهرمانان زنده تراژدی راسین
 ۲ - بریتانیکوس یکی دیگر از تراژدی‌های راسین

این دونفر قهرمانانی بوده‌اند که راسین شاعر و تراژدی نویس قرن شانزدهم فرانسه بوجود آورده و این دو قهرمان خیالی غیر از آنچه که با هم گفته‌اند از جهات دیگر باهم وجه شبیهی نداشته‌اند، این دو قهرمان از موجوداتی بودند که شاید در عالم خیال و در دنیای سیارات نیز وجه مشترکی نداشته‌اند اما مثل این بود که چیزی شبیه وجه مشترک بین آن دو وجود داشت و روحشان را بهم نزدیک می‌ساخت ارواح آن دو باهم حرف می‌زد، بهم نزدیک میشد بطوری بود که یکدیگر را خوب می‌شناختند.



شاید بعضی‌ها بمن گفته‌اند در حالیکه شما اعتراف می‌کنید که چیزی نمی‌دانید برای چه می‌خواهید در اطراف چیزهایی که نمی‌دانید حرف بزنید.

این حرف راست است اما اگر همه مردم ساکت بمانند و بخواهند برای همیشه سکوت کنند، حتی ندانند که چیزی نمی‌دانند در این حال هیچکس نمیتواند پرده اسرار جهان را عقب بزند. آیا برای ما لازم نیست که از این اسرار خارج شویم؟ آیا نمیشود سؤال کرد که برای چه زندگی میکنیم؟

البته برای این دو سؤال، پاسخ قطعی ندارید اما بعقیده من تا وقتی که انسان زنده است باید غلت‌ها و برای چه‌های زندگی را جستجو کند.

وقتی که انسان چشمان خود را باز کند احساس میکند که لازم

است به جستجوی این علت‌ها برود این کار از وظایف اولیه هر انسان عاقلی است، البته این حقیقت را تا کنون نیافته‌اند و شاید هیچوقت هم بآن نرسند ولی محال نیست از اینکه ما زمین را حفر کنیم شاید چیزی در اعماق زمین یافت شود شاید آخرین کسی هم که در روزی زمین زندگی میکند نتواند چیزی را کشف کند اگر اینطور باشد ماضری نکرده‌ایم و در اعماق قبر خوشحال خواهیم بود.



همچنین مرا سرزنش کرده‌اند که با این سخنان اغتشاش فکری برای مردم فراهم کردام این حرف‌ها در مورد کتاب دیگر گفته و نوشتند البته من نمی‌توانم تمام اعتراضات مردم و حرفهائی را که زده‌ام در اینجا برای شما شرح دهم اما میتوانم آنچه را که گفته‌ام دسته‌بندی کرده و قسمتهای مهم آنرا توضیح بدهم.

این موضوع‌ها عبارت از مرگ است، جهان است، ابدیت و آینده و سرنوشت و خاطرات گذشته و زمان و مکان و سایر چیزهای دیگر است.

میتروسم اگر بخواهم همه را توضیح بدهم مسئله فلسفه‌های تحلیلی پیش بیاید که در نوع خود ناراحت کننده و نامطلوب است بهمین جهت من وقتیکه به بحث این مطالب میرسیدم آنها را بهمانطور که بوجود آمده‌اند با آن اغتشاشات عظیمی که در عین حال یک نوع انتظام عملی در آن مشاهده می‌شود شرح میدادم.

البته شرح و تفصیل‌های زیاد آنها را روشن نمیکند اما چیزی که هست

گوشه‌ای از اسرار برای مافاش می‌گردد .

اما زاجع به تکراریها که اعتراض کرده بودند . این تکراریها در یادداشت‌های روزانه‌ام نوشته میشد و چاره‌ای نداشتم جز اینکه درباره این یادداشتها به بحث بپردازم

مطالب این کتاب را در چند کلام خلاصه می‌کنم و میگویم که نظر من این است مسائلی را که در کتابهای پیش گفته‌ام بآنها رسانده و بتمام سئوالات و جوابها که در این خصوص داده شده پاسخ بدهیم قبلا از اشخاصی که میتوانند بهتر از من بآنها مطلب برسند تشکر می‌کنم و دلم میخواهد اگر آنها مطالب تازه‌ای دارند برای من بنویسند . حال در دنباله مطالبی که گفته شد مسائل تازه‌ای را بگوئیم .



گاهی از اوقات بچیزهائی بر می‌خوریم که از تشخیص آن عاجزیم ابتدا باید مقصود خود را از این جمله بیان کنیم .

آقای هانری لامبرت در یکی از کتابهای قابل توجه خود تحت عنوان فرضیه روی تحولات بزرگ فیزیکی و متافیزیکی اراده اظهار میکند: اگر فلسفه‌های عرفانی و مذاهب شك و تردید و چیزهای شبیه آنرا بکنار بگذاریم منطقی‌تر و عاقلانه‌ترین راه این است که بگوئیم وقتی انسان بیک چیز ناشناس برخورد میکند فکر او این نیست که این را نمی‌شود شناخت بلکه سعی و کوشش میکند که آنرا بشناسد .

این چیزی است که شما آنرا ناشناخته تلقی میکنید اگر قبول نکنیم که این چیز ناشناخته ممکن است موقتی باشد اطلاق کلمه ،

ناشناخته معنای صحیح پیدا نمیکند .

چیز ناشناخته ممکن است به نسبت فهم و ادراك هر شخص پیدا شود اگر این مسئله را سراپا مورد توجه قراردهیم انسان را بدنیای اسراری فرو میبرد که خارج شدن از آن غیر ممکن و محال بنظر میرسد .

اما می بینیم که هر روز ما از خلال اسراریکه ما را در آن فرو برده اند خارج می شویم، چیز ناشناخته يك موجود ناشناس خیلی بزرگی است، يك ناشناس بلند مرتبه ای که هزار بار از آنچه که ما بدون ترس باستقبالش رفته ایم بزرگتر است .

در اصل خود این ناشناس وجود خارجی ندارد اما ممکن است برای فردای ما ناشناس بماند و هر چه که ما با این ناشناس نبرد کنیم میفهمیم که او از طرف ما فرار میکند .



درباره مرك خیلی قضاوت های مختلف می کنند، مرك يك چیز ممتازی است ، بدیهای مرك را فراموش میکنند ، غیر از چیزهایی که مربوط بخودشان است بچیز دیگر توجه ندارند ، همیشه عادت دارند که صفات و خوبیهای مرك را میستایند، در این موارد است که تمام عیبها ، بدیها ، و خیانتکاریهای مرك را از نظر دور میدارند هیچ یادشان نیست وقتیکه آن شخص در میان آنها نیست دیگر او را مانند سابق با محبت و از ته قلب دوست ندارند

برای چه در مقابل زنده ها اینطور نیستیم اگر اینطور باشیم

زندگی در نظر ما زیبا و خندان خواهد شد اما هرگز این کار را نکرده‌اند
برای چه؟ شاید خیال میکنند که این کار غیر ممکن است.



آیا زمان نیستی ابدیت است؟ آیا زمان نیستی بی‌انتهاست؟



مسئله نسبت چه عامل بزرگی برای روشن شدن اسرار است.
تمام این مسئله مربوط به تمایل و انحنای دنیا است، حرکات
سیارات و تمام جنبش‌های زندگی هیچ مبداء و اساسی غیر از همین
تمایل و انحنای فرضی که آنها را مجبور بدوران زدن می‌کند نخواهد
داشت. در اینجا است که فرضیه‌های نیوتن راجع بحرکت سیارات درست
در نمی‌آید.

بهینید درباره اتم و هسته مرکزی امروزی جهان در کتاب خود
چه می‌گوید!
تئوریهای اتم همان است که در گردش ذرات اتم مشاهده میشود،
چیزی هست که ما نمیدانیم، باید کاری کنیم که بیشتر از این
چیزی ندانیم.



آیا ثابت شده است که استعداد آدمی عاجز از دانستن آن است؟
نمیدانم چه نقطه تاریکی در آن وجود دارد، البته این نقطه
تاریک وجود دارد اما هنوز بآن نرسیده‌ایم و شاید هیچوقت موفق
نشویم که بآن دسترسی پیدا کنیم.

ثابت است که ممکن نیست جائی باشد که روح ما نتواند در آن نفوذ کند اما هر وقت جلو میرویم احساس می‌کنیم که یک مقاومت غیرطبیعی جلو ما را می‌گیرد. این مقاومت از کجا است؟



وقتی که بگفته پیغمبران تمام مردگان از کوچک و بزرگ در قبرهای خود بلند می‌شوند چه واقع می‌شود؟ این چیزی است که هر روز حادث می‌گردد، تمام موجوداتی که در بدن ما و در روح ما زندگی می‌کنند همیشه اینطور بوده و خواهند بود که در مقابل عرش ابدیت بر می‌خیزند.



هیچکس شهبه‌ای ندارد که پس از، از دست رفتن یک دوست که بطور بر خورد با او دوست و آشنا شده‌اند چه خلاء و گودالی در قلب ایجاد می‌کند که کسی قدرت پر کردن آنرا ندارد همیشه افسوس می‌خورند که کسانی را که از دست داده‌اند زیاد او را شناخته‌اند و بنظر اینطور می‌رسد وقتی که آنها از بین رفتند همانطور که بوده‌اند خود را نشان می‌دهند اما اگر دو مرتبه برگردند آنچه را که در حال مرگ داشته‌اند بطور ناگهان از دست می‌دهند و برعکس ما زنده‌ها که دوستان خود را از دست می‌دهیم، مرده‌ها چنان قدرتی دارند که تا بوقت مرگ قلب ما را بطرف خود می‌کشانند.



لوسیلا شاتو بریان در کتاب خود نوشته است هیچ چیز مانند

مرگ ما را از آینده جدا نمی کند ، او راست گفته ، مرگ شامل تمام آینده ما است و تا وقتی که زنده ایم بقیه حیات ما دارای ارزشی نیست وقتی مرگ میاید ما دیگر در جهان نیستیم .
اما کلام اسرار آمیز لوسیل قابل قبول نیست بهتر بود که می گفت هیچ چیز مثل مرگ ما را از آینده جدا نمی سازد .



اگر ما همانطور که گذشته را می بینم بتوانم آینده را احساس کنیم چیزی که هنوز وجود خارجی ندارد از چیزی که در آینده واقع می شود کمتر ما را ناراحت خواهد ساخت .
برای چه اینطور فکر نمی کنیم ؟ این عادت زندگی ما است که میل داریم هر چیز را بدانیم و تاثیر این عادت برای آینده و گذشته مایکسان است و این تاثیر را خودمان می توانیم سبب شویم .



از ابتدای طفولیت همه مردم زندگی خود را در انتظار میگذرانند اما نمیدانند منتظر چه چیز و چه کسی هستند و خیال می کنند که دیر یا زود آن چیز بطرف آنها خواهد آمد . مثل کسی که با بی صبری تمام در انتظار یک میعاد گاه عشقی ایستاده اند ساعت ها را می شمارند در آخرین لحظه است که تازه می فهمند آنچه را که با این بی صبری طلبیده اند غیر از هرگ چیزی نیست ، بعضی ها بدون اینکه کاری بکنند منتظر آن هستند و دسته دیگر در حالی که نشان میدهند کاری انجام می دهند روزها را با انتظار می گذرانند بعقیده من این دست دوم خوشبخت ترند

اما ايمان زندگى هر دو دسته يكسان است .



ما فقط در فاصله دقايق زندگى ميکنيم زيرا فکر تنها نقطه حساس زندگى ما است اما تمام اين فکرها بدبختانه اندوهگين است زيرا سرنوشت انسان در روى اين زمين يك تراژدى غمناكى است که در ريزش اشکها و دردها و بالاخره در مرگ پاين مى پذيرد .

اما بطوریکه يکى از فلاسفه امريکا گفته است: بهتر است انسان افلاطون باشد و محزون باشد تا اينکه آدمى نفهم و خوشبخت باشد .



فرض کنيم که دنياى موجود ما در گودالى فرورفته، اگر اين گودال هم وجود داشته باشد محقق است که در اين گودال هم نظم و - ترتيب جديدى بوجود ميآيد اگر اينطور نيست خودش از روز اول نظم و ترتيب داشت .

حال فکر کنيم آيا اين نظم و ترتيب جديد مانند نظام گذشته است؟ براى چه اينطور باشد؟ اين اصلاح و نظم جديد بعد از آن خرابى ممکن است ميلونها مرتبه از ابتدای زمان بوجود آمده باشد آيا نمى شود فکر کرد که ميلونها دفعه خراب و بعد آباد شده است شايد اگر اينطور باشد يكروز ما بتوانيم به نقطه تکامل برسيم و اگر اينطور نيست پس معلوم است که تکامل هم نه فقط در روى زمينها که شکی در نبودن آن نيست بلکه در ساير دنياها هم وجود خارجى نخواهد داشت زيرا اگر يکى از اين دنياها به تکامل ميرسيد چه قدرتى کمتر

از قدرت خداوندی بوده و با این قدرت می توانست سایر دنیاها را هم اصلاح کند اگر اینطور میشد چه کسی قدرت داشت جلوگیری کند؟ مقصود ما از تکامل چیست؟ آیا مقصود از ثابت ماندن و عدم تحرك جهان یا واقع شدن مرگ نیست؟ چه موجودات بدبختی هستیم شاید میل به تکامل هم یکی از بزرگترین علامت و آثار نقص فکری ما باشد.



بزحمت میتوان فرضیه ویرانی را در مکان قبول کرد اما پذیرفتن آن در مورد زمان اشکالی ندارد حال باید دید ویرانی زمان از چه قرار است.



يك فرد بودائی از خود می پرسد اگر فرض کنیم خداوند يك مهندس یا يك شیمی دان یا مکانسین و ریاضی دان باشد بابد پرسید خداوند بزبان فرانسه حرف میزند یا انگلیسی.



هرگز نباید طبیعت را محکوم یا سرزنش کنیم یا درباره آن قضاوت نمائیم در این صورت باید خودمان را محکوم یا سرزنش کنیم زیرا طبیعت است که بما هوش و ادراک میدهد او است که دلایل و اسلحه های دفاعی را برای مبارزه در اختیار ما میگذارد هر نقص و عیبی که در طبیعت مشاهده شود این ما هستیم که باعث آن شده ایم.



خداوند به بنده خود میگوید قبل از اینکه تودر احشاء و امعاء
مادرت بوجود بیائی، من تورا میشناختم همین حرف را سلول های نامرئی
مادران بفرزندانی که هنوز بدنیا نیامده اند میتوانند بگویند
اگر افکار ما دو مـ رتبه زنده شوند از سطح زمین نباید دور
باشند آنها در این جهان در اصل و مـ بدء بهم پیوسته اند . در جای
دیگر چه کاری دارند ؟ در صورتیکه جهان در همه جا هست جای دیگر
در کجاست ؟



هرچرا که ماده از دست میدهد روح آنرا دریافت میکند و هر
آنچه را که روح از دست بدهد ماده آنرا بخود جلب میکند .



لازم نیست که خیلی دور رفته و از حیوانات اسرارشان زاپیرسیم
این اسرار در وجود ما خیلی زنده تر از حیوانات است آنقدر بزرگ که
فکر آن قابل قبول نیست .



وقتی که چشم ما بیک سیاره جلب میشود و اگر میلیون ها
سال نوری با آن سیاره فاصله داشته باشد با روشنائی آن تماس گرفته
و روابطی پشت سر هم اورا بمبداء سیاره اتصال میدهد کار ما این است که
این روابط را تحقیق کنیم .



ما نباید امیدوار باشیم که يك روز در وجود خداوند نفوذ خواهیم

یافت و حتی تا وقت مرگ هم بآن نمیرسیم. اکنون اینجا هستیم و نمیتوانیم جای دیگر باشیم و نخواهیم توانست جائی را که خارج از عظمت او باشد بدست آوریم ولی از طرف دیگر هم نمیدانیم که اینجا هستیم آیا در وقت مرگ این راز را بدست خواهیم آورد؟

اصل مسئله همین جا است.



وقتی که کودک هستیم می‌خواهیم و در سن پیری بیدار میشویم، وقتی به گاهواره خود دور می‌زنیم ناگهان خود را در کنار قبر خویش می‌بینیم.



خیلی‌ها می‌خواهند بدانند ساکنین خوشبخت کنار کوه‌ها چه می‌کنند سکر می‌خواهید چه چه کنند؟ .. آنها هم مثل تمام مردم انتظار مرگ را دارند.

چه منتظر مرگ باشند چه نباشند مرگ بسوی آنها خواهد آمد چه کسی این ساعت را تعیین می‌کند. بطور مسلم خودمان هستیم اما هیچ نمیدانیم.



برای چه نبرد زندگی در روی زمین اساس اصلی تمام زندگی ما است آنهم يك زندگی که با مرگ کلاویز شده و این نیرو در همه جا بغیر از اعماق زمین که اسرار آنها را نمی‌دانیم در جریان است آیا بهتر نبود بجای این همه نبردهای بنیان‌کن باصل عشق و خوبی و خوشبختی

پپردازيم تا غير از شادی و مسرت باچيز ديگر مصادف نشويم... آيا اين کارها همه اش اضطراب آورنيست؟ و برای چه آنچه که در روی زمین واقع ميشود درجای ديگر خبری از آن نيست، برای چه مخصوصاً روی زمین اينطور نفرين شده است .



چيزی که پيش از همه در فکر و مغز انبوه مردمی که در زمین زندگی ميکنند وجود دارد يك مشت مطالعات و چند نوع تفکرات و فرضيات لرزانی است که توده انسان خود را بآن بند کرده و با زحمت زياد بسوی آینده‌ای نامعلوم ميرود .



مطمئن باشيم که ما در اصل مقدس هستيم و نميتوانيم چيز ديگر باشيم . غير از اين چه ميتوانستيم باشيم؟ . احمق و نادان و بد کار و شيطان . اما شيطان هم اگر وجود داشت موجود مقدسی بود در غير اين صورت خداوند بوجود نيامد و اگر اساساً خداوند وجود نداشت شيطان هم قدم به هستی نميگذاشت يا اينکه شيطان هم خدا می شد و همه چيز از اول آغاز می گردید ،



مردم مرگ را بكمك ميطلبند آيا مرگ بسوی آنها نيامد . يك مرد كليسا می گفت برای ما نه مرگی هست نه تاريکی، و نه استراحتی .
عدم حرکت در نظر خدا یکی از بزرگترين مجازات ها است .



از علائم و آثار مشهود میشود که همیشه آینده با گذشته مخلوط میشود آیا این موضوع دلیل آشکاری نیست که چون باهم مجاورند و بهم چسبیده اند تمام آینده ها در گذشته جای دارند؟



بموجب یکی از اشعار بوسوئه خداوند همه چیز است و در مقابل آنچه که ما فکر میکنیم هیچ چیز نیست (۱)



اگر با شعار کاساندر گوش میکردند معنی اشعار ایللیاد و تاریخ جنگهای ترووا و قسمتی از تاریخ یونان تغییر مییافت. آیا برای این بود که حرفهایش را باور نمی کردند که او همیشه راست میگفت در حالیکه حقایقی را که او می گفت نمی توانست نظام حوارث گذشته را بهم بزند (۲)



ما همه چیز خود را مدیون مرده ها هستیم نه برای اینکه مرده اند بلکه بدان جهت که چه از لحاظ جسمانی در سلول های ما و چه از لحاظ معنوی در افکار ما جای دارند، البته با آنها رابطه ای نداریم اما ارتباط ما با زنده ها است که آنها هم جزو مردگان هستند و یک روز در شمار مردگان در می آیند وقتی که مردند دیگر وجودی ندارند و هرگز هم خبری از خود بما نداده اند.

۱ - بوسوئه یکی از نویندگان مذهبی فرانسه در قرن هفدهم - کاساندر نام دختری بوه از قهرمان اشعار رونسارد - ایللیاد از حماسه های هرشاعر یونانی



از من می پرسند که در باره سلول‌ها و موجودات زنده‌ای که
 می‌توانند خاطرات مردگان را در خود حفظ نمایند چه می‌دانم. این
 موجودات زنده و اسرارآمیز از بدو خلقت در سلول‌های زن‌ها بیشتر
 از سلول مردان جای داشته‌اند بقدری کوچک و ذره‌بینی هستند که کسی
 نمی‌تواند آنها را ببیند و بطوری که ژان روستاند گفته: در يك محل
 ذره‌بینی سلول‌های ارثی این موجودات در ما زندگی می‌کنند و از
 دورترین اجداد و نیاکان ما بارث رسیده‌اند و چون سلول‌های کوچک
 در وجود ما جای گرفتند بزنگی خود ادامه داده و بعد از ما در بدن
 اعقاب ما متصل میشوند

آنها محققاً همان‌ها هستند که در قدیم ارواح نام داشتند اما ارواحی
 که کاملاً نامرئی نیستند زیرا میکروسکوپها هر وقت بخواهند آنها را
 می‌بیند. آیا اگر نام نسیم روی آن بگذاریم اسرارشان برای ما
 کمتر نمی‌شود؟

تمام غرائز انسانی تمام ریزکاری‌ها و تمام صفات خوب و بد و
 تمام خصوصیات جسمانی و معنوی اجداد و نیاکان ما را مشخص می‌سازند
 همان‌طور که اخلاق و صفات ما در اعقاب ما منتقل میشود.

این سلول‌ها تمام مرگهائی را که در ما وجود دارند و تمام اطفالی
 را که از ما بوجود می‌آیند نشان میدهند. آنها مجموعه‌ای از گذشته‌ها
 و آینده‌های نسل انسانی و نژادهائی که از ما بوجود می‌آیند بشمار
 می‌آیند و هر يك از این سلول‌ها با هزاران خصائص بانواع مختلف بطور

ارت بما رسیده و خاطرات گذشته را برای ما مجسم میسازند . ما فرزندان همین سلولها هستیم که مدتها در روی زمین زندگی میکنند و اگر ما بدون اولاد بمانیم ممکن است بعد از مرگ ناپدید شوند . در این سلولها تمام تاریخ بشریت حتی حوادث ماقبل تاریخ و سلولهای آینده انسان نهفته است .

باید متوجه بود که این تقسیم بندی و مشارکت فقط برای انسان نیست هر موجودی که در جهان یافت شود همین حال را دارد .



این موجودات زنده را من در بیست سال پیش ضمن يك نمایشنامه مشهور بنام، عروسی که بعد از پرنده آبی انتشار یافت معرفی کرده بودم این نمایشنامه چندبار در انگلستان و امریکا بمعرض تماشا گذاشته شد چون نسخه های کتاب، عروسی، خیلی کم باب شده من قسمتی از آن را بطور تفصیل در اینجا نقل می کنم .

تیلست بسن بلوغ رسیده بود شبی که خواب عشق را میدیدیکی از فرشتگان او را بیدار کرد و باو گفت وقت عروسی او رسیده و از او نام نامزدش را می پرسد . جواب میدهد که کسی را تا کنون دوست نداشته . از او می پرسد آیا تا کنون بدخترانی که در داه میدیدی نگاه نکرده ای؟ جواب میدهد چرا چندبار نگاه کردم و یکی یکی آنها را می شناسد اما آنها می کنند که دختران او را نمی شناسند .

باو می گوید لازم بشناختن نیست اگر فقط تو آنها را نشان کنی هر وقت بخواهی بطرف تو می آیند، وانگهی میتوانی آنها را به بینی

باحرکت این چوب دستی همه دختران جلو پنجره ظاهر میشوند.
در حقیقت در همان اثناش دختر جوان که بطور ناگهان از
خواب بیدار شده بودند از طرف در و از لوله بخاری و از بالای دیوار و
سقف اطاق و شیشه‌ها درمقابل او ظاهر شده بنا برخواست تیلیت خود
را بر او عرضه داشتند.

پسر جوان که از مشاهده دختری دست‌پاچه شده بود بفرشته
می‌گوید برای او غیر ممکن است که بفوریت کسی را که انتخاب کرده
نشان بدهد

فرشته جواب میدهد البته اینطور است تو نباید انتخاب کنی این
کار تو نیست.

پرسید چطور کار من نیست؟

— بهیچوجه بتو مربوط نیست باید بمسافرت درازی رفته‌ای از
پدران و اجداد تو که مرده‌اند مشورت کنیم وانگهی اطفالی که
هنوز از تو بدنیا نیامده‌اند باید آنها هم موافقت کنند. آنها باید زن
آینده ترا تعیین کنند.

تیلیت، که چون سرسام زده‌گان شده بود بهمان ترتیب که در
کتاب پرنده آبی کاروان بجای روشنائی با سرنوشت همراه شده بود
او هم با حالت انقیاد باتفاق دسته‌ای از مردان مسلح و هیکلهای بزرگ
با آن‌شش دختر براه می‌افتد اما در لحظه حرکت یک زن ناشناس و
ساکت که با کفن سروصورت و بدن خود را پوشانده بود چون یک
مجسمه در برابر او ظاهر میشود.

تیلیست از دیدن این زن ناراحت میشود اما نمیخواهد بیانمیتواند

اورا بیاد بیاورد و بداند او کیست .

همگی با هم بسراغ نیاکان او میروند تا اینکه بالاخره دسته جمعی بکشور نیاکان میرسند، تیلیست با آغوش باز از طرف اجداد و نیاکان خود که از مدتها پیش مرده بودند پذیرائی و استقبال می شود. پس از اولین التهابات، تیلیست شش دختر را بآنها نشان داده و درخواست می کند که یکی از آنها را بعنوان زن همیشگی برای او تعیین کنند .

نیاکان، دختران را آزمایش می کنند آنها را مورد پرسش قرار می دهند و در حال تردید اظهار میدارند که نمی توانند نظر خود را بگویند و جرات نمی کنند به تنهایی در يك چنین مسئله مهم رأی بدهند و باید سایر اجداد را که در زمانهای مختلف زنده بوده اند خبر کنند و چون آنها در زمانهای ماقبل تاریخ حیات داشته اند پیدا کردنشان بسیار مشکل است .

با يك اشاره اسرارآمیز نیاکان بزرگ، نیاکان قدیم تر بالباس و هیكلی که متعلق بزمان خودشان بود ظاهر شدند. ابتدا جوان تر از همه آنها، یعنی آنهاییکه اخیراً مرده بودند دوره بدوره تا آخرین پندی که فعلا در زیر زمین منزل دارد یکی بعد از دیگری جلو آمدند.

در همانجا تیلیست را در آغوش میگیرند مثل این که اورا میشناسند و اورا بزرگ کرده اند تحسین میکنند و در آغوش میگیرند و از حال کسانی که هنوز بسعادت مرگ نرسیده اند جویا می شوند از دخترها

خوششان میاید بطرف آنها توجه میکنند و بمطالعه آنها پرداخته سری
تکان میدهند بین خود بصحبت زیر گوشی مشغول میشوند ، و گاهی
که تیلیست می خواست حرفی بزند اما بزرگترین و قدیمترین نیاکان
با اشاره ای اورا وادار بسکوت نموده می گوید .

ساکت باش ، بتو مربوط نیست بگذار کار خود ربکنیم .

اما نمی توانند با هم توافق حاصل نمایند و هنوز در تردید هستند
اصل تصمیم مربوط بآخرین پند بزرگ بود که در زیر زمین منزل
داشت و آنها منتظر او بودند .

بالاخره آخرین پند بزرگ عهد عتیق بالباس پوست حیوانات
وهیکلی عظیم و مشتهای گره کرده از زیر زمین خارج شده بطرف
گروه اجداد جلو میاید ، دختران را تماشا می کند و هر کدام را با
اشاره ای حاکی از بی اعتنائی عقب زده بعد چشمش بآن هیکل صورت
بسته می افتد و می گوید این کیست ؟

تیلیست جواب می دهد که نمیداند و کسی هم اورا نمی شناسد .

جد بزرگ نقاب صورت این هیکل را عقب میزند و می بیند که
او هیچ صورت ندارد مثل چهره يك مجسمه ناتمام . و کسی هم اورا
نمی شناسد .



نیاکان ناپدید میشوند و مجلس بهم می خورد . تیلیست بسختی
مضطرب و ناراحت است ، آن فرشته اورا تسلی داده می گوید که اساساً
اهمیت نیاکان از اطفالی که بعدها باید تولدمی شوند خیلی کمتر است و

باید به ملاقات این اطفال برویم .

همگی براه می‌افتند و سرنوشت با قدم هیکل کوچک در جلو آنها حرکت می‌کند .

پس از برخورد با چندین حادثه که با موضوع مسافرت ارتباطی نداشت به محلی مرطوب که اقامتگاه نوزادان آینده است میرسند در آستانه يك سالون بزرگ بچه‌ها باو سلام کرده و بزرگتر از همه آنها دست خود را بطرف تیلیست دراز می‌کند و می‌گوید .

سلام پدر بزرگ

دختران را بچه‌ها مادر بزرگ می‌نامیدند و با آنها نشان می‌دهند بچه‌ها دختران را زیبا می‌یابند اما بچه بزرگتر اشاره میکند که فقط کوچکترین نوزاد یا بی آنهاست که قبل از آنها دنیا آمده‌اند میتوانند مادر آینده خود را معین کنند .

پنج بچه کوچک که دست یکدیگر را گرفته‌اند از راه میرسند ، در مقابل دختران می‌ایستند و یکی یکی آنها را نظاره میکنند اما چون تشخیص نمیدهند که کدامیک از این شش دختر باید مادر آنها بشود همگی بدنال کوچکترین بچه‌ای که اول دنیا خواهد آمد می‌روند .

زن نقابدار در این صحنه تنها میماند . دیده میشود که از سه سالون يك بچه کوچکی که کوچکتر از کوچکترین بچه‌ها بود ظاهر می‌شود .

او با قدم‌های محکم راه میرفت وقتی نزدیک شد ، بطرف دیگر می‌گردد بچپ و راست توجه میکند و ناگهان با قدم‌های تند يك راست

بسوی زن نقاب پوش میروود و از دامن لباس او گرفته می گوید.

تو نیستی؟

شبح نقاب پوش که برای اولین بار بحرف آمده بود با صدائی
که از اعماق و مسافات دور میامد جواب می دهد .

بلی

آخرین بچه جواب میدهد من می دانستم .. جلو بیا .. باید این
مطلب را بدیگران هم بگویم .

بعد، آن هیكل را روی يك نیمکت می نشاند نوازشش می کند
و در آغوش گرفته میگوید .

مامان .. تو هنوز آغوش گرفتن را بلد نیستی .

هیكل با اشاره پاسخ منفی می دهد .

كودك می گوید خیر .. و در آن حال او را در آغوش گرفته میگوید

من بتو یاد می دهم .. سردست نیست .

جواب می دهد خیر

— حالا چشمانت می بیند .. دیگر در خواب نیستی .. آنها بجستجوی

تو آمده اند و منم تو را یافته ام من میدانستم .. اشتباه نمی کردم باید

این مطلب را دیگران هم بدانند . دیگر صورتت را از مامختی نکن ..

در این صورت ترا نمی بیند

سپس نقاب را عقب میزند و میگوید

آه مامان تو چقدر زیبا هستی

پنج بچه دیگر بطرف او میدوند و میگویند کجا است ؟

کوچکترین بچه روی نیمکت بالا میرود ..
 اینجا است .. او اینجا است .. من تورا پیدا کردم
 مادر میخواهد از جا بلند شود که آنها را ببوسد اما بچه ها باو
 مهلت نمیدهند خود را روی میاندازند ، سر وزویش را ، لبریز از بوسه
 و نوازش میکنند و مجبورش می سازند دو مرتبه بشینند ، سپس روی
 زانوانش بالا رفته تکان میخورند در اطراف او و ول میخورند و باهم
 بحرف میاینند در حالیکه در همین اثناء چون يك نسیم فرح بخش حالت
 زندگی چهره اش را فرا میگیرد
 انتخاب بعمل آمد همانطور که درباره هر يك از ما این انتخاب
 بعمل خواهد آمد .

پس از اینکه تیلیست بعالم زندگی روزمره بر میگردد عروسی او
 با زن نقاب پوشیده بنام اولین عشق او سر می گیرد و این زن نقاب پوشیده
 کوچک ترین دختران یکی از همسایگانش بود که نام او را پرنده آبی
 گذاشت .



یا خوشبختی یا بدبختی باید دانست اسرار تقدیر کجا است پس
 باید مانند مسیحیان گفت: هیچ کس حتی فرشتگان از این اسرار
 خبر ندارند .



چگونه ممکن است هوش و استعداد که يك غریزه معنوی است
 از مغز که يك چیز مادی است بوجود میاید . این استعداد آدمی میتواند

مسائلی را که مربوط به ماده نباشد حل کند .

روح انسانی دارای چه امتیازی است که بزرگترین بدبختی ها و شادمانیها و لذات کوچک بدن ما را بوجود میآورد .

برای چه وقتی يك آدمی میرد سال تولد او را جشن نمیگیریم . پس برگزاری یادبود مرگ آدمی یادبود يك زندگی نوینی است .

زندگی کردن تلف کردن زمانی است که مدیون مرگ هستیم . اما مرگ چون جاودانی است چیزی را از دست نمیدهد .

روح را از آن جهت قبول می کنیم برای اینکه چیزی ابهام آمیز نیست چیزی درست و عقلانی و بقدری بزرگ و کامل است که تصور آن ممکن است .

اما او از قدرتی که جهان را بوجود آورده کامل تر و نیرومندتر نیست اگر اینطور بود جهان هرگز بوجود نمیآید یا اینکه هیچوقت وجود نداشت .

آیا خدا را هم اینطور تعریف می کنیم؟ . برای چه همین قدرت خدا نباشد . شما هر نامی می خواهید روی آن بگذارید نام گذاری قابل اهمیت نیست من او را همانطور که هست شناختم .

چه خداوند روح نام داشته باشد چه خدا . این اسامی تغییر پذیر و معادل وهم ارزش همان ناشناس بزرگ است .

هیچ چیز بدون نظام وجود پیدا نمی‌کند باید گفت که انتظام بر وجود سبقت دارد اگر این‌ها راست باشد چه اهمیت دارد که یکی بر دیگری سبقت داشته و چیزی غیر از این‌ها در ابدیت پیدا شود اساس مطلب همان است که وجود دارد و همان است که نظم و ترتیب جهان از این قوانین اطاعت می‌کند در غیر این صورت همه ویرانی و محال و نیستی بود زیرا تنها اطمینانی که ما داریم این است که همه چیز وجود دارد و کوچکترین ذرات وجود ما می‌تواند در جای دیگر برود مگر اینکه همراه ویران سازد اگر چنین چیزی ممکن باشد همه چیز را در نیستی فرو برده و قبل از اینکه وجود بتواند دفاع کند در چیز دیگر نابود میشود.

چه تفاوتی بین وجود و عدم است؟ هیچ مقیاسی بین تمام و هیچ در دست نیست. آن چیزی را که ماعدم و نیستی می‌گوئیم موجودی است که ما آنرا خلق کرده و گفته‌ایم وجود ندارد. نیستی غیر قابل تصور است وقتی می‌خواهیم نیستی را فکر کنیم آنرا بچیزی تشبیه می‌کنیم که وجود دارد والا فکر ما نمی‌تواند آنرا در مغز بگنجاند. ما بدون اینکه انکار وجود را بکنیم نمیتوانیم وجودش را بر زبان بیاوریم.

گفته‌اند و خیال کرده‌اند که نیستی روح بدی و شیطان دشمن خداست باین معنی که روح بد وجود ندارد و این حقیقت کتمان‌ناپذیری است روح بدی فقط با نادانی ما وجود پیدا می‌کند والا جهان وجود پیدا نمی‌کرد و نمی‌توانست موجود باشد و اگر جهان وجود نداشته

باشد چه چیز خواهد بود؟ فکر کردن آن مشکل است. شاید يك سوراخ یا يك گودال یا يك خلاء باشد اما سوراخ و گودال و خلاء باید در چیزی وجود پیدا کند لازم است حدودی داشته باشد والا مکانی است نامحدود که هیچ چیز در آن جای نخواهد داشت.

از آن گذشته خداوند ممکن نیست صاحب دشمن باشد خدائی که دشمن دارد خدا نامیده نمیشود.

نیستی مخصوصاً محسوس نیست چیزی است که قابل لمس کردن نمیشود اگر ما هیچ دشمنی غیر از نیستی و نبودن نداریم با خیال راحت میتوانیم بخوابیم. آیا غیر از نادانی دشمنی برای ما وجود دارد؟ آیا این نادانی مشخص و معلوم است. صدف دریائی هرگز خواندن رایاد نمیگیرد. چه کسی میتواند غیر از این بگوید.



بمحض اینکه عقل ما میخواهد بلافاصله خدائی را برای خود خلق می کنیم اما این خدا بدرد ما نمیخورد.

آیا در بالا بردن مقام انسانی نفعی داریم؟ مگر نمی بینم بمحض اینکه يك انسان بیالاترین مقام رسید فاسد میشود و سقوط میکند و نا پدید میگردد؟



زمان و مکان هر دو حضور خداوند را نشان می دهند فقط بوسیله آنها است که ما میتوانیم حضور خداوند را در مغز خود بگنجانیم خداوند در مرکز زمان و مکان جا ندارد خداوند خودش زمان و مکان و بی انتها و ابدیت است، ما نمیتوانیم غیر از این صورتی برای او بسازیم.

نمیدانم چه کسی گفته است که ما بوسیله فکر می‌توانیم هر چیزی که در مکان وجود دارد ازین ببریم اما قدرت نداریم که خود مکان را نابود سازیم.

چقدر مضحك است که می‌توانیم بگوئیم که خداوند جهان را آفریده اما حق نداریم اعتراف کنیم که جهان خداوند را بوجود آورده درحالی‌که هر دو از روز اول لازم و ملزوم هم بوده‌اند.

برای چه اسرار را تاریک‌تر سازیم همه چیز از پیش وجود داشته البته این توضیح روشن نیست ولی اگر چیزی موجود نبوده (تازه‌این هیچ که موجود نبوده چیست) و یا اگر بگوئیم که بطور ناگهان از از نیستی عالم خلقت وجود پیدا کرده مطلب روشن نمیشود؟ فایده‌اش چیست که بجای يك چیز مبهم دو چیز مبهم برای خود بسازیم.

بگوئیم که زندگی خود جهان است اگر زندگی نبود جهان وجود نداشت بزحمت میتوان تصور يك جهان مرده را کرد برای اینکه تصور ما محدود است و معنی مرگ و زندگی را نمیداند اما اگر بوجود يك جهان مرده قائل شویم يك جهان مرده يك جهان بی حرکت نمیشود بلکه جهانی است که هرگز وجود نداشته و در اینصورت برای ما غیر ممکن است تصور چیزی را که وجود ندارد در فکر بکنجائیم.

برای چه دنیا دارای قانون است برای اینکه بدون این قانون جهان وجود نداشت مثل اینکه يك مثلث بدون زوایا نمیتواند وجود

پیدا کند. تصور اینکه این قوانین وجود دارد اما خوب و قابل تحسین هستند مثل این است که تصور کنیم که جهان خودش وجود دارد این موضوع بقدری غیر قابل انکار است که جای شك و شبهه باقی نمی گذارد .

در هر حال در این طبیعت که ما آنرا می شناسیم اعداد و میزان وجود دارد یعنی تعداد ما و میزان های ما . البته این يك چیزی است اما تمام نیست .

همه چیز ناشی از حرکت است قسمت مهم این است که همه چیز آثار حرکت نیست بلکه عین حرکت است . دو حرکتی که با هم تضاد داشته یا دیگری را خنثی کند چیز دیگر میشود و امتداد دیگری پیدا میکند اما تمام اینها اشتباهات فراوانی را باعث میشود .

برای چه ؟ این اشتباهات يك نظامی است که ما آن را نمی پذیریم هیچ چیز از بین نمی رود و چیزی خود بخود بدست نمی آید زیرا همه چیز در يك طرف بسته و در ابدیت خود واقع میشود، از جائیکه رخنه ای ندارد چیزی خارج یا داخل آن نمیشود چونکه مدخلی ندارد .

ما بخود تحمیل میکنیم که هیچ چیز نابود نمیشود برای ما همه اینها جنبه خارج دارند، تمام چیزها در خارج ما است . در این جهان بجای اینکه هر چیز در داخل آن باشد در درون آن نابود میشود .

بمردگان خود میگوئیم که در آنجهان یکدیگر را خواهید دید این ممکن است میلیونها کائنات بهم پیوسته‌ها. ملیاردها سال لارم دارند تا بتوانند مثل امروز با هم تشکیل شوند. این ملیاردها سالها که میگوئیم زیاد مهم نیست برای اینکه در خواب ابدی که نام او را مرگ گذاشته‌ایم تمام این کارها در فاصله یک چشم بهم زدن انجام میشود پس وقتی که بمرده‌ها میگوئیم بامید دیدار حرف غلطی نیست یا بگوئیم فردایا بزودی. زیرا برای کسانی که دیگر زنده نیستند مسئله زمان معان ندارد و اگر نتوانیم آنها را در خارج از وجود به بینیم پس آنها در وجود ما پناه گرفته اند و باید در هر حال وعده ملاقات بدهیم

فایده اش چیست که بعد از قرن‌ها مردگان خود را ملاقات کنیم وقتی یکی از دوستان بعد از چهل سال دوری بهم میرسیم او را دیگر نمی‌شناسیم و تقریباً چیزی نداریم بیکدیگر بگوئیم این شخص بعد از چهل سال با همسایه‌ای که با او تا کنون هم کلام نشده‌ایم در نظر ما یکسان بیگانه می‌شود بیگانه‌تر از این همسایه برای اینکه لااقل او را در هر دو یا سه روز یک دفعه خواهیم دید

شاید ناگوارترین اسرار عدم تناسب دنیا در نظر ما است ابتدا باید دانست آیا عدم تناسبی وجود دارد برای اینکه ابدیت را نمی‌توان با انتها مقایسه کرد مگر اینکه اگر تشبیه نکنیم خودمان ابدیت باشیم و این چیزی است که تقریباً قابل قبول است

همیشه زندگان را از لحاظ روانشناسی و مخصوصاً از نظر روانشناسی جنسی بررسی می کنند پس برای چه هرگز مردگان را از لحاظ روانشناسی که در وجود ما زنده اند حتی در عروق احساسات و خاطرات ما جا دارند بررسی نمی کنیم

آیا مردگان با هم رابطه جنسی دارند، هم دیگر را دوست می دارند و تصور میشود که اگر دوستی بین آنها وجود داشته باشد، آیا بگذشته توجه ندارند. آیا در مانتو زمی کنند یا اینکه این ماهستیم که خود را با آنها نسبت می دهیم؟ چه فکر میکنند و چه میکنند؟ در چه لحظاتی با هم ما کاری انجام می دهند؟ پس از چند مدت ممکن است آنها را بشناسیم؟ چه وقت آزاد می شویم و میتوانیم بین اسلاف خود که گذشته ما را در اختیار دارند و اعقاب ما که زرنگتر و خود خواه تر از آنها آینده ما را تصرف کرده اند. قرار بگیریم مسئله زندگی مردگان در وجود ما در نتیجه آزمایشهای شعاع نامرئی و تاریک ترین اعماق روانشناسی ما بوجود آمده است.

اگر بوسائل دیگر و با روشنائی های تازه يك آزمایش دیگر بعمل آوریم اسرار روانی ما را آشکار خواهد ساخت.

اگر فرض کنیم که مردگان یا زنده ها در ما وجود نداشته باشند آیا در دنیای دیگر زندگی میکنند؟ تا اینجا که اشاره و علامتی بدست ما نرسیده که بتواند این فرضیه را ثابت کند. ابتدا باید دید دنیای دیگری هم هست؟ برای چه نباشد از نظر اول ممکن نیست دنیائی باشد که ما نتوانیم آنها را ببینیم و از جهت دیگر اگر چیزی دیده

نشود دلیل آن نیست که وجود نداشته باشد .

آیا حقیقتاً مردگان در درون مانفوذ دارند یا بر سر ما . محققاً چونکه آنها در وجود ما قرار دارند و ما هم غیر از آنها نیستیم بایستی در درون ما نفوذ داشته باشند محقق است که این نقش بعهده نیا کان ما است .

وقتی که بر سر يك مرده بیگانه و مرده ای که از خون ما نیست صحبت بمیان می آید تنها اثری که در روح ما دارد این است که خاطرات او را در ذهن خود نگاه میداریم و آنهم بزودی فراموش می شود .

در اینجا صحبت از يك شباهت و معادله زندگی است . وقتی که مردگان بحالت سلولهای نامرئی در وجود ما تمرکز داشتند اسلاف آینده ما انعکاس تمام افکار و نتیجه تمام تجربیات و تمام دردها و رنجهای ما را احساس می کردند و در همان دورانی که پیشینیان و نیاکان و هزاران سلولهای نامرئی پدران و پدربزرگها در حالت سکوت ناظر زندگی ما بودند اسلاف ما نیز که بعدها بدنیا می آمدند آنچه را که در مغز و زندگی ما می گذشت نظارت می کردند .

مسلم است که اسلاف و آیندگان ما چیزهایی را که ما نمیدانیم و نمی فهمیم و ادراک نمیکنیم بهتر از ما می دانند و ادراک می کنند در حالی که آنها بدنیا نیامده اند در تاریکیهای سلول ما نفوذ دارند و چیزهایی را که بعد از بدنیا آمدن خواهند دید در آن زمان درک میکنند .

ممکن است گاهی از اوقات چیزهایی را که آنها بعدا خواهند دانست ما هم بدانیم زیرا ما همان هستیم که آنها خواهند شد مثل اینکه ما همان هستیم که پدران ما بوده اند .

یکی از بزرگترین امتیازات انسانی آن است که از سایر موجودات بهتر می فهمند و آنچه را که در باطن او در حالت سکوت و مثل یک زمزمه بی صدا میگذرد درک می کند و میداند که اجداد و نیاکان او هم همین نکلت را میداند پس باید کاری کنیم که برای دانستن هر چیز به نیاکان خود نزدیک شویم .

می توان گفت که علیرغم وجدان و عقل خود بوسیله غریزه ای که در وجود ما حکمفرما است می دانیم که همان زندگی را که اطفال و نواده های ما پیش خواهند گرفت ما هم از آن برخوردار هستیم ما این مطلب را میدانیم و همانطوریکه بازندگی اقوام خود شرکت داریم بازندگی روحی آنها هم می توانیم شرکت داشته باشیم: میتوانیم در حال خارج شدن از گذشته در عین اینکه در زمان حاضر هستیم بسوی زمان آینده برویم .

تا وقتی که در این جهان و در زمان حاضر هستیم دیروز و فردا در سر جای خود باقی است اما وقتی که اینجانیستیم در حالی که در زمان فردا قرار داریم در زمان دیروز واقع میشویم .

در یکی از کتابهای خود بنام، قبل از سکوت بزرگ نوشته بودم
مردگانی که ما آنها را شناخته بودیم و از خون ما بودند مثل اینکه
آنها را بشام دعوت میکنیم بدیدن ما خواهند آمد می توانیم عکس این
قضیه را نیز تصور کرده بگوئیم همان کسانی که هنوز تولد نشده اند
ممکن است آنها هم در ما و در سلول های ما تأثیر داشته باشند.

فرض کنیم اطفال و نوزادان آینده که وابسته پنج یا شش نسل
آینده هستند و منتظرند که یکروز بنوبه خود قدم بروی زمین بگذارند
آنها همین حالا بدر منزل ما آمده و داخل شوند

فرض کنید اگر اینطور بشود چه حیرت و وحشتی بما دست
می دهد وقتی که نگاه کنیم وبه تبسم اولاد و آیندگان ما هر کدام بچه
رنگ در آمده اند .

این آیندگان مجموعه ای از مهندسين و شخصیت ها، مخترعین،
و دسته دیگر مردان حادثه جو و قهرمانان بزرگ یا دزدان یا بدرکاران
و شاید دسته از اسرا و غلامان بدبختی خواهند بود که بعد از ما بنوبه
خود بدنیا می آیند آنوقت است که این تصور برای ما پیش می آید که تمام
این غزائز مختلف بحکم قانون وراثت و بحکم اینکه هم آیندگان و
گذشتگان از سلولهای ما بوجود آمده یا خواهند آمد در وجود ما
تمرکز دارد .

حال اگر ما که با این اختراعات جدید میلیونها مرتبه از اجداد
و نیاکان خود پیش افتاده ایم اگر بتوانیم با اتومبیل و هواپیمای خود
مقابل قبر زیر زمینی اجداد ما قبل تاریخ خود پیاده شویم او وقتی

را باین حال به بیند چه خواهد گفت و اگر ما چند قرن بعد از این اولاد و اسلاف خود را به بینیم از ترقیات شکر ف آنها که باز میلیونها مرتبه از ما جلو افتاده اند چقدر تعجب خواهیم کرد .

در اینجا باید از يك نیروی نبوت استفاده کرد ولی افسوس که هیچوقت بشر دارای چنین نیروی بزرگی نخواهد شد تا بتواند آنچه را که میلیونها سال بعد واقع می شود در خیال خود حدس بزند اما وقتی موضوع را عمقاً تجزیه و تحلیل می کنیم خواهیم دید که ممکن نیست يك چنین پیغمبری بمعنای اساطیر افسانه های گذشته و آینده وجود پیدا کند .

همه را بحال خود بگذاریم که در حال سکوت این اسرار را در قلب خود جای داده و فکر کنند در آینده چه خواهد شد .

بمحض اینکه مرگ ما را فرا گرفت مسلم است که دیگر در شمار ساکنین این جهان نیستیم يك نفر می پرسید قبل از لحظه ای که جهان آغاز شده چه وقایعی رخ داده است این مثل آن است که انسان از خود سؤال کند کدام نیستی قبل از نیستی اول وجود داشته و کدام هیچ قبل از هیچ کلی بوده است ؟ چگونه ممکن است وقتی که هیچ چیز نبوده چیزی واقع شده باشد زیرا آنچه که شما، هیچ می نامید بالاخره يك وقت يك چیزی بوده است .

هیچ چیز عجیب تر از جهش های جسمانی انسان نیست، که از مردگان یازندگان نقل و انتقال پیدا می کند .

همانطور که علفهای دریا نمی‌تواند با ما ارتباط پیدا کند ما هم می‌توانیم با آنها مربوط شویم بهمان سبب يك فرشته یا يك روح اگر وجود داشته باشد ، نمی‌تواند خود را بما رسانده یا اینکه با ما طرف صحبت واقع شود .

هیچ چیز نمی‌تواند جهان را ویران سازد زیرا ویرانی جهان بمنزله يك سازمان جدیدی است .
اگر يك اتموم یا يك الکترون در تحت اطاعت قوانین نباشد جهان باین عظمت باقی نخواهد ماند .
زمان، مهم‌تر و حقیقی‌تر و زنده‌تر از ماده است ، ماده فقط می‌تواند اینجا و آنجا را نشان بدهد در حالیکه وسعت زمان از وجود و روح جدا شده است

در این هنگام، زمان و مکان را ترجمان نام خداوند قرار داده‌اند .
خداوند همانطور که مکان نام دارد در زمان هم موثر است .
کاری را که ماده یا روح انجام می‌دهد از پیش معین شده است .

مسلم است که ما می‌توانیم با اجداد و نیاکان خود که در سلولهای نامرئی ما وجود دارند رابطه برقرار سازیم پس از اینکه این رابطه برقرار شد از تجربیات آنها استفاده خواهیم نمود . گنجینه دانائی‌های آنها تمام‌شدنی نیست برای اینکه در ذهن و حافظه خود، بقدری قدرت داریم که می‌توانیم تا حدود اجداد ما قبل تاریخ خود پیش برویم .

در این صورت ما همیشه با آنها رابطه داریم اما چگونه؟ فقط بوسیله شعور باطن و نیروهای ماوراء وجدان. عجیب این است که تا امروز نتوانسته‌ایم بكمك عقل و اراده خود پرده از روی این اسرار برداشته و این روابط را درك نمائیم.

بعضی از قسمتهای ریاضی امروز از فرض و تصور تشکیل شده و بهمان نسبت قسمتهای فلسفی اسکولاستیک نیز تصویری است و با این حال هر دو بهم مربوط است.

هنگام مرگ، هوش و ادراك عقلانی ما از دست می‌رود اما غریزه دیگر یعنی شعور باطنی ما که زندگی ما را نگاهداری می‌کند و تمام اعمال اصلی عجیب و مهم زندگی حیوانی و مغزی ما را بكمال می‌رساند آیا این غریزه را هم در همان حال از دست می‌دهیم؟

این شعور باطنی که آن را روح آدمی خوانده‌اند مگر برای همیشه وجود ندارد مگر او نیست که زمان و مکان نمی‌داند و تمام خساطران ابدی ما را در خود نگاه می‌داشت. پس این روح ابدی در حال مرگ چگونه و بچه علت و بچه وسیله بدن ما را ترك کرده است.

اگر خداوند را بشکل و زمان ابدیت پیش خود مجسم سازیم محبت خداشناسی ما بکلی تغییر پیدا می‌کند

○○○

فرض کنید که يك روز زندگی می‌کنید و اگر ایام زندگی شما بیست و پنج هزار روز بشود هیچ اختلافی باهم ندارد.



از نظر دور نداریم که تمام مردم از حیث منظره ظاهر و حرکت جوهری باهم یکسان اند. این حقیقت مطلق است از زندگی ما که یک روز پرده از روی آن برداشته می شود.

یکی از فلاسفه کنجکاو انگلیسی، که هوشگیر نام داشت می گفت نباید فکر کنید که دیگران از حیث غرائز با شما جدا هستند آنها هم از ما و ما از آنها هستیم.



یک حباب صابون کره کاملی است برای اینکه هوایی که از راه این شکل ساخته از هر طرف بیک نسبت او را تحت فشار قرار میدهد.

پیرسیم برای چه تمام سیارات کروی هستند؟ (با توجه به گسترش آنها در قطب و فرورفتگی در استوا که تحت نیروی گرین از مرکز حرکت درونی خود را ادامه می دهند.)

برای اینکه آنها هم بیک نسبت از هر طرف بوسیله نیروئی که نمی دانیم چیست تحت فشار واقع شده اند و این نیرو نه هوا است و نه خلاء زیرا نمی تواند آنرا فشار بدهد زیرا مسکن است هوا یا خلاء باعث انفجار او بشود. نمی دانم بچه علت بطور موقت نام آنرا هوای فضا نام گذاشته اند.



فشار این این نیرو خیلی زیادتر از هوا است همان طور که هنگام بخار یا مایع بودن سیارات این فشار آنها را بحالت کسروی در آورده حال هم در تحت همان فشار بشکل کروی در دوران آنها دخالت داد.

بطوریکه می‌دانیم وقتی حباب صابون در حال جامد شدن است فشار هوا در او تأثیری ندارد و تا امروز هم ندیده‌ایم که یک سیاره شکل مربع یا بیضی یا مثلث بخود گزشته باشد .
هر گاه شکل کروی سیارات از اثر فشار فضا نباشد یا اینکه هوا در آن تأثیر نکند آیا این تصور نتیجه آن میشود که خیال کنیم تحت یک نیروی دیگر که در هسته مرکزی قرار دارد واقع شده‌اند .



از روی قوانین علمی می‌خواهند ثابت کنند که یک فشار عمومی در سیارات تأثیر دارد اما چگونه قبول کنیم که فشار در اطراف یک جسم بخاری یا مایع به نسبت فشار می‌باشد که یک سیاره عظیم تحمل می‌نماید .

با این قرار قوه جاذبه سیارات شعرای یمانی میلیون‌ها مرتبه بیشتر و نیرومندتر از جاذبه کهکشان است با این ترتیب آیا فشار فضا بهمان نسبت خواهد بود؟ آیا این فشار مانع جمع شدن سیارات کهکشان نمی‌شود؟ آیا آنها با این فشار آنها را خورد و پراکنده نمی‌سازد؟ آیا این دلیل نیست که نیروی جاذبه جسم یعنی نیروی جاذبه‌ای را که نیوتن تعریف کرده در اینجا صدق نمی‌کند .



می‌گوئیم فشار مکان و هوا اما چرا نباید بگوئیم فشار زمان؟ برای چه تمام کرات بیک شکل هستند آیا غیر از آنچه که ما میدانیم دلیل دیگری دارد .
آیا زمان می‌تواند ماده را متحرک سازد؟ آیا ماده است که با حرکت

مرکزی خود به زمان صورت ابدیت می‌دهد .



همانطور که يك حباب صابون يا يك سياره آسمان نمی‌تواند يك لحظه در حلاء باقی بماند بهمان نسبت تا اختيار انسان غير از اينکه تحت فشار اراده‌هائی که هيچ مبداء و اساس آن را نمی‌داند قرار نگیرد نمیتواند بدست نياید .



حرکت و زمان و ماده هر سه یکی هستند اين سه حرف مانند تثلیث خداوند بزرگ يك، معنی دارد منتها اينکه با سرعتی تصور نکردنی اين روابط بين آنها برقرار می‌گردد .



يك فرضيه جديد ثابت می‌کند که جاذبه و فشار در بين نيست و هر چه هست جهش‌های عمومی است . در ضمن تجسسان علمی ثابت شده است که علل غائی اين قانون در حرکت اجسام نقش بزرگی بازی نمی‌کند اما اساس مطلب اين است که هر جسم خودش دارای حرکتی است . در تئوری، سکون موجودات، ژرژيونان اظهار میکند که يك اختلاف درجه‌ای بين سکون گریز از مرکز و سکون نیروی متمایل بمرکز وجود دارد یا بمعنی ديگر جهش‌هائی که بطرف مرکز و جهش‌هائی که از مرکز بطرف خارج میشود .

افزافه کنیم که اگر يك روز سرعت حرکت طبیعی زمین بضریب ۱۷ برسد بطور ناگهان در اثر ازدیاد حرکت طبیعی زمین بر حجم زمین افزوده شده و سکون جهش‌های متمایل مرکز به جهش‌های گریز

از مرکز تبدیل شده و زمین در حال انفجار نابود خواهد شد حال باید دید از چه راه این سرعت زیاد می شود ؟

باید قبول کرد که حرکت طبیعی تمام سیارات به نسبت نیروی گریز از مرکز هر سیاره قرار داده شده و سایر سیارات در فضا پراکنده می باشند اما باید دانست که تمام حرکات وضعی هم تحت تأثیر نیروی گریز از مرکز و نیروهای گریز بطرف مرکز نسبت جاذبهها و حجم هر کدام در این کار دخالت تام دارد .

از آنچه که ما می دانیم چه کسی تاکنون توانسته است این دو نیرو را با هم متعادل سازد و اگر این تعادل وجود نداشت چه چیز دنیائی را که ما می شناسیم باین وضع نگاه میداشت .

بطوریکه ژرژ بونان اشاره میکند تجربیاتی که بعد از نیوتون بدست آورده ایم بما نشان می دهد که تشکیل حرکات تمام سیارات با حرکات منظومه شمسی یک رابطه مخصوصی دارد و حرکت منظومه شمسی هم مربوط بحرکات دیگری است که برای ما تعیین حدود آن ممکن نیست .

اگر هم فرض کنیم که سرچشمه نیروهائی که دنیا را اداره میکنند خواه در زمان و خواه در مکان و خواه در حرکات مدامی سیارات باشند نتیجه آن یکی است . این سه فرضیه غیر قابل حل و اسرار آن نیز حل شدنی نیست .

از این مباحثات در عصر حاضر هیچ نتیجه ای غیر از عظمت خلقت برای ما نخواهد داشت .

زندگی کردن فراموشی مرگ و مرگ فراموشی زندگی است
مرگ جاودانی است برای اینکه آن هم يك نوع زندگی است .



امشب مادرم را در عالم خواب دیدم حضور مادرم برای این بود
که میخواست مرا از خطری که تهدیدم میکرد بترساند یا لااقل خطر
را از طرف من بر گرداند

این قبیل خوابها خیلی زیاد است و بسیاری از مردم خوشبخت هم
هیچ احتیاجی باین خوابها ندارند ولی بدون اینکه خودشان بخواهند
از طرف این ارواح حمایت میشوند
آیا این رؤیایا از خاطرات ما است یا حقیقه روح ما است که در
داخل و خارج ما مکان دارد . شاید خاطره ای بیش نباشد .

در صورتیکه ما به تاثیرات روحی زنده ها اعتقاد نداریم چگونه
ممکن است چیزهایی که مربوط به مردگان باشد ما را تحت تاثیر قرار دهد



فراموش نکنید که خداوند مخلوق فکر ما است و همانطور که
ما میخواهیم باشیم او هم همان است . بهمان نسبت که ما با او رابطه ای
نداریم او با ما مربوط است . اگر ما او را سرزنش کنیم این سرزنشها
بطرف خودمان برمیگردد . اگر که این مطلب برای ما قابل فهم نیست
برای آن است که بهمان نسبت که او عقل و هوش ما را وسعت داده ما
پیش نرفته ایم . اگر ما کامل شدیم او هم مثل ما کامل است آیامی شود بخداوند
نزدیک شد ؟ ... برای چه ممکن نیست ؟ برای اینکه او در ما تمرکز
دارد . وقتی که ما از کنار او رد می شویم او را نمی بینیم برای این است

که نابینا هستیم وقتی میگوئیم او بزرگ است برای اینست که ما کوچک هستیم هنگامیکه میگوئیم او بالاتر از همه است برای این است که ما در پائین هستیم .



آیا ارواح بر دنیا حکومت می کنند؟ کدام روح؟ آیا مثل روح ما؟ چگونه این مسئله را حل کنیم؟ آیا دنیا روح است . گفته اند که خدا پرستی عین بیدینی است که آن را صیقل داده اند یا بمعنی دیگر يك خدا پرستی بحد کمال است اما ممکن نیست که خداوند بآن بزرگی باشد .



قبل از اینکه هر چه و هر چه و ویرانی را با نیستی مخلوط کنیم بایستی قوانین هر چه و هر چه را بدانیم . آیا نیستی خلق نشده است اگر خلق شده قبل از او چه بوده پس نیستی و بودن هر چیز هر دو همان نیستی محض است .



بعضی اشخاص هنگامی از لذت زندگی بهره مند می شوند که فراموش کنند زنده هستند .

آیا روح دردنیای ماده راه دارد؟ باید گفت روح در همه جاهست برای اینکه جوهر اصلی زندگی مادی است . این روح را خدا بنامید اگر قبول کنید همان روح برای شما خدا میشود . اگر مسیحی هستید مسیح و اگر مسلمان باشید الله ، و اگر

بودائی هستید. خدا همین روح است به بینید هر کدام بخدای خود يك اسم میگذاریم بنا بر این چون در زبان باهم یکی بیستیم از هیچ طرف نمیتوانیم موافق هم باشیم.



اگر مردگان بما نگاه می کنند بچه حق میتوانند ما سرزش نمایند برای اینکه خودشان هم مثل ما بوده اند.
مذهبی ها هر چه بما میگویند مهمل است و بهتر از آنها یعنی کسانی که ایمان ندارند، آنها هم چیزی ندارند بما بگویند.



زمان ما يك باغ كوچك خیالی است که بدون انتها و ابدیت در آن شخم می کنیم.



زنده ها طوری ساخته شده اند که تا مرگ شانهای آنها را لمس نکند چیزی از مرگ نمی فهمند.
آیا گسترش و وسعت قوانین طبیعت باسانی و کنندی حاصل می شود؟ اگر نسل انسان میلیونها قرن زندگی کند شاید بتواند این موضوع را درك نماید.

اما از خود می پرسند این گسترش تا کجا منتهی می شود، بطرف چه مقصدی میرود و برای چه تا کنون دانه های مقصد خود نرسیده است جهان در زمان نه گسترش پیدا میکند نه بزرگ میشود. او در زمان حال یعنی در ابدیت است.

در حالیکه مسلم است که در وجود آن چیزی بنام روح وجود

دارد که هرگز محکوم بفنائیت باید او درهمه جا باشد و الانمیتوانست
در انسان هم وجود داشته باشد زیرا انسان با چیز دیگر استثنا ندارد
و اساساً در طبیعت هیچ استثنائی وجود نخواهد داشت



آیا فکر میکنید که يك روح یا يك فرشته میتواند بزيبائی يك
يك تصوير یا يك شكل یا يك بنا یا منظره ای علاقه مند شود . تمام این
چیزها در نظر او بی اهمیت و شبیه عروسکی است که بدست يك بچه
میدهند.



دروايت يك سگ مخصوصاً يك سگ از نژاد اصیل و هم چنین در انسان
خصوصیاتی از حیث روانشناسی و اصول اخلاقی مانند محبت ها و شهوات
عمومی، عادات، تقواها، آثاری از شرافت نفس، غیرت و احساسات
وظیفه شناسی که در اجداد و نیاکان او وجود داشته دیده میشود. یک دفعه
دیگر باید گفت روح از کجا آغاز شده و ماده بکجا منتهی میگردد؟
آیا اسپرم سگ دارای روحی مانند روح انسان نیست؟. اختلاف آن
کجا است .



برای چه روح درهمه جا حاضر نیست در حالیکه احساس میکنیم
ارتعاشات و حرکات ارادی انسان در آخرین حدودی را که می تواند
کنترل نماید وسعت پیدا میکند .

نبوغ عادت از تجسم وجدانی یعنی از يك زندگی تمام ويك زندگی

عمومی است که در فاصله يك ميلونيم لحظه بر فراز شعور باطنی و وجدان او قرار میگیرد .



تقریباً مسلم شده است که بدون هیچ شك و تردید با تمام افکار و اعماق ما روی آن منبع نامرئی، و موجود ارثی ما یا بمعنی دیگر روی سر نوشت ما و سر نوشت کسانی که بعد از ما بوجود می آیند تأثیر زیاد دارد .



هیچ چیز نمی تواند مانع از این شود که پندم و مادرم و اجداد من و تمام کسانی که قبل از من وجود داشته اند در وجود من موجود نباشند آنها نه فقط در خون من جریان دارند بلکه در تمام غرائز و افکار من نفوذ میکنند .

سلول نامرئی که من از آن بوجود آمده ام حامل میلیونها سلولهای پدیان من هستند که در بدن من و روح من جا دارند و من آنها را برای اولاد خود بارث میگذارم و آنها هم بنوبه خود آنها را با طفل خود و بهمین نحو تا آخرین نژاد تا نابودی زمین ادامه خواهد داشت پس برای چه تمام این کیفیات در مرگ روی زمین يك دفعه باید متوقف شوند



همان سلولهای نامرئی که شامل آیندگان میشود با جداد و نیاکان ما هم رسیده و شاخ و برگ آن بگنشتهها و آیندهها گسترش یافته . گذشته و آینده، درهم و برهم در ما مشغول کار است و در انتظار روزی

است که بنوبه خود باين جهان بيايد. در اين همزیستی مداوم و در اين زندگی مشترکی که در اعماق تاریکیها داریم کسانی که حامل این سلولها بوده و موجوداتی که بعدها بدنیا میآیند همه چیز آنها در یکدیگر تأثیر میکند و آنچه را که ما فکر می کنیم یا انجام میدهم آنان نیز شرکت دارند.



آیا همین فکری که امروز مغز من میرسد افکار و اندیشه هائی نیست که در مغز مردگان و اجداد چندین قرن پیش از من وجود داشته است؟ آیا نواده من که بعد ها بدنیا خواهد آمد همان کاری را که من انجام میدهم و بدون مشورت با خود بکاری دست نمی زنم او هم مثل من همین عمل را تکرار نخواهد کرد؟

هر انسان زنده حاصل جمع موقتی يك گذشته و يك آینده ای است که اثر او در ابدیت ماقبل و مابعد او از بین میرود
آیا يك روز اراده ما میتواند مستقیماً و بطور صحیح در این سلولهای نامرئی نفوذ نماید؟ برای چه نمیتواند؟ اما چگونه؟ این مسئله از اسرار آینده است.



شما میگوئید که این سلولهای نامرئی هیچ عقل و ادراك ندارند از نظر دور نداریم آنچه را که ما نام آن را عقل و ادراك میگذاریم بهمان شکلی است که در مغز ما وجود دارد. از نظر دیگر آنها باید از ما عاقلتر و باهوشتر باشند زیرا ما هم از آنها هستیم.

اگر آن سلول نامرئی احمق است مردی که از آن بوجود میآید مثل او احمق است و سلول يك سگ را بوجود میآورد ، در آنها هوش و عقل باقی است بدلیل اینکه ما از آنها ارث میبریم و کسانی که بعد از ما میآیند از ما ارث خواهند برد و اگر ما نخواهیم این عقل و ادراک را وسعت بدهیم این فکر و استعداد هم متعلق بآنها است .



حیوانات هم اینطورند . میتوان گفت که حیوانات عقل و هوش ندارند برای اینکه غریزه حیوانی در آنها نفوذ دارد. از نظر کلی در قسمت زندگی اساسی احتیاجی بداشتن عقل و ادراک ندارند یعنی فاقد عقل و ادراک شخصی هستند برای اینکه عقل و ادراک عمومی آنها را بحرکت واداشته کار خود را انجام میدهند .

گرچه بر حسب ظاهر عقل و هوش شخصی ندارند اما دارای دستگاه گیرنده ای هستند که بطور اتوماتیک چیزهای خارج را می گیرند و بسا اینکه خودشان نمی فهمند .

آنچه را که احتیاج دارند از دنیای خارج اخذ کنند ،



کودکی که بدنیا میآید در مغز خود که هنوز کاملاً بسته نشده : مثل يك فیلم سینما تمام کارهایی را که باید بکند، و چیزهایی را که باید بگوید و بفهمد و فکر کند در آن فیلم چاپ می کند. چیزی نیست که به بیند و عکس آنرا در مغز خود نقش نکند و تا آخرین دقیق عمر خود آنچه را که دیده و کسب کرده چون يك بازیگر روی صحنه

زندگی ظاهر می‌سازد .

این دستگیره‌ها را چه کسی حرکت می‌دهد؟ هنوز ما نمیدانیم، محققاً خودمان، با آنکه او را مافوق خود می‌دانیم و نام او را سرنوشت گذاشته‌ایم این کار را می‌کند .



وقتی که ما بخود خطاب مفرد می‌کنیم و خطاب بخودمان، بجای ما، من، می‌گوئیم اشتباه بزرگی است، علیرغم دلخواه خودمان ما همیشه جمع هستیم نه مفرد .



آیا کسی میتواند ساعت خوشبختی خود را تعیین کند؟ ابتدا باید دید خوشبخت‌ترین ساعات زندگی شما چه وقت است . چه کسی قدرت دارد آن را پیدا کند . زندگی تا آخر نرسد آنرا خوشبخت نمی‌گویند و تازه این خوشبختی در نقطه‌ای بسیار دور و در عالم نظر جای دارد . تا یقین نکنیم که هیچکس خوشبخت نیست نمی‌توانیم خود را سعادتمند بدانیم .



اگر تمام نبوغ دنیا در يك مغز متمرکز شده و این مغز بامشتی ماده و هوا و آفتاب کاری‌زا که در هر روز سایر موجودات یا برگ و ریشه درختی انجام می‌دهد پیاپی برسانند معجزه‌ها این مغز نتوانسته است بانتهای ابدیت راه یابد .



انسان میتواند وقتی يك قدم بطرف جلو بگذارد که دست از این سیاست بافیها و فلسفه‌های شخصی بکشد اما چون خواه ناخواه تحت فشار این افکار واقع شده اندیشه‌های دیگر بسراغ اومیاید و در آخر می‌بینید چیزی عاید او نشده و مثل این است که هر چیز را دو مرتبه از سر گرفته است .



بعد از از مردن من، اگر خداوند این عقل و ادراك را برای من باقی بگذارد دلیل این است که این عقل خطا کار بوده و منم باوجواب میدهم هر چه را که تو بمن دادی پس دادم و اگر این عقل و ادراك را از من بگیرد من دیگر آن شخص اول نیستم و او هر چه بمن بکند در من تأثیر نخواهد داشت .



اگر مسیح خدا بود غیر از آنچه گفته چیز دیگر نمی گفت . يك خداهم که بخواهد سخنانش را بفهماند احتیاج بلغات و کلمات زیاد ندارد .



بورگسون گفته است که خاطره عبارت از نقطه اتکای بین روح و ماده است از نظر انسانی این حرف درست است اما در عمق آن مطلبی را روشن نمیکند زیرا روح و ماده یکی بودند و نقطه اتکائی نداشتند روح همان ماده است که چیزی را بیاد می‌آورد و ماده هم روحی است که او را فراموش کرده ...



همه چیز از پیش معین شده اما عقل و تمیز ما محدود است و فقط خداوند میداند که این تقدیرات چه وقت معین شده است .
 اما این مسائل فقط برای ما واقعیت دارد و اگر ما بفرشتگان نزدیک شویم طرح این مسائل موردی نخواهد داشت .
 اگر کسی چیزی نپرسد و بچیزی امیدوار نباشد باید منتظر عواقب بدتری باشد و هم‌هرا با سکون و آرامش تحمل کند .



شگفت در اینجا است که مسیح وقتی برای آزادی و نجات انسانیت بروی زمین آمد برای اصلاح بدن انسان اقدامی نکرد برای اینکه با چشم خود میدید چه عدم تناسبها و بد ساختگی ها و چه بدبختی های عجیب عالم انسانیرا فرا گرفته بود .



فرااموشی که از یک مرده برای ما حاصل میشود با فرااموشی یک آدم زنده یکسان نیست زیرا زنده‌ها در سوراخی رفته‌اند که هر چیز ممکن است در آن سوراخ بیاد فرااموشی گرفته شود اما مرده‌ها با اینکه در قبرها جادارند خاطرات و افکار ما را با خود همراه میبرند .



در ساعت مرگ، چیزی که قابل ناپدید شدن باشد وجود ندارد اما چیزی را که پیروان مذهب روح میگویند و ما آن را خاطره مینامیم ، خاطرهای که آنرا برای آیندگان خودبارث میگذاریم ، در حال مرگ از بین نمیرود .

خاطره روحی است که تحت فشار واقع نمیشود، و هیچ قانونی بخود نمیگیرد روحی است که هیچ دیرباوری نمیتواند آنرا رد کند. در اعماق ما از حقیقتی که تصور آنرا میکنیم بمانزدیکتر است. وقتی که آدم زنده‌ای دوست داریم فقط صورت او، چهره او در نظر ما میماند ولی این صورت هم در خارج ما قرار دارد اما وقتی که این دوست از طریق مرگ داخل قلب ما شد در داخل ما فعالیت میکند. بررگ میشود و تصفیه می‌گردد. و هنگامیکه برای مرده‌ها گریه میکنیم تمام تقواها و فضائل انسانی او در نظرمان زنده می‌شود و فضائل او جزء فضائل ما قرار می‌گیرد. این حالت یکی از امتیازات مخصوص مردگان است که آنها را در بالاترین غرفه افکار خود جای داده و با محبت تمام بر سر قبر آنها می‌رویم و خاطره اعمال نیکی که در روی زمین از آنها سر زده بیاد می‌آوریم.



البرت پادشاه بلژیک در تاریخ ۱۷ فوریه ۱۹۳۴ پس از اینکه صبح آن روز خدماتی را که سبب بملت خود مدیون بود انجام داد و بعد از آن که آخرین نگاه خود را بروی قصر و خانه‌های آن شهر بعنوان خدا حافظی انداخت سوار کالسکه‌اش شد که بسوی مرگ رهسپار شود.

مرگ، در مسافت ده کیلو متری منزلش بر روی تخته سنگها انتظار او را داشت.

البرت تنها بطرف مرگ میرفت برای اینکه بما بفهماند که وقتی

باستقبال مرگ میرویم همه ما تنها هستیم، بدون اینکه بدانچه کسی او را به نزد خود می‌طلبد و بی آنکه بداند سایه مرگ بر سرش افتاده باین وعده گاه حاضر شد.

مانند ما کور کورانه و باحالات انقیاد بسوی مرگ میرفت زیرا باوجود اینکه مادر وقت رفتن بسوی مرگ سرنوشت را که در وجود خودمان تمرکز دارد باخود همراه میبریم مانند طفلی که بدنیا بیاید و نمیداند داخل زندگی شده ما هم از وجود این سرنوشت در خومان کوچکترین خبری نداریم.

در ساعت معین آلبرت در آنجا بود مرگ هم در برابرش بود انسان چه پادشاه باشد و چه هیزم شکن، مرگ را دوست ندارد اما مانند کسی است که بفرمان او ایستاده از اطاعت او خارج نمی‌شود.

آیا بین این دو چه واقع شد؟ اگر ما بدانیم که بین انسان و مرگ چه می‌گذرد نخواهیم توانست آنچه را که دانسته ایم بر زبان بیاوریم در تاریکی شب، حادثه عجیب بوقوع می‌پیوندد در آن حال اگر ما حق داشته باشیم از عدالتی که قوانین آنرا نمیدانیم حرفی بزنیم در حالیکه این عدالت از آن بی‌عدالتی‌هائی است که بدست مردمان بی عدالت انجام شده و چه بسا جنایات را در تاریکی شب بنام حق و عدالت مرتکب می‌شوند، راستی اگر بتوانیم این حرف‌ها را بر زبان بیاوریم خواهیم گفت این کارها بقدری از روی بی‌عدالتی بوده که مرگ هم جرأت ندارد آنرا در روشنائی روز انجام دهد.

این مرگ مانند تمام مرگ‌های تراژیک پر حادثه، از نظر اینکه

قربانی آن از اشخاص بزرگ بوده و طبعاً بزرگتر از سایر مرگها جلوه میکند، از آن مرگ‌هائی است که معمولاً علت اصلی آن نامعلوم و مخفی خواهد ماند .

فرض کنیم که این پادشاه چند روز قبل از حرکت خود بسوی میعادگاه مرگ ، از یک غیب گو سؤال میکرد و این غیب گو با او میگفت که از رفتن باین مسافرت خود داری نماید و این غیب گو میتوانست حوادث آینده و واقعه ، مارشن بودام (محلّی بود که پادشاه بلژیک کشته شد) را پیش بینی نماید .

نمی توان گفت این امر محال است . مجموعه هائی از علوم ماوراءالطبیعه برای ما باقی مانده که حوادثی شبیه باین را پیش بینی کرده و مورخین آنرا کنترل و تحقیق کرده اند .

فرض کنیم که مسئله را بالاتر از این بگیریم . همانطور که ممکن است گذشته را حدس بزنند از آینده هم بتوانند خبر بدهند . آینده هم گذشته است . بمیزان آنچه که در گذشته واقع شده معادل آن در آینده وجود دارد .

البته این داستان تا اندازه ای قابل قبول است و اعتراضاتی که در این زمینه میشود چندان قابل ارزش نیست ، اما در عمل اشکالات زیاد ممکن است پیش بیاید ، یا اینکه آن قربانی جای دیگر برود و آن واقعه رخ ندهد و از سیزده پیش بینی که شده دوازده حادثه آن واقع نشود ولی باید قبول کرد که آن دفعه سیزدهمی را غیب گو بطور آشکار دیده و خطری را که پیش بینی کرده واقع شده است .

البته من میدانم این اتفاق استثنائی و نادر است اما مثالهایی در دست است که تئوری پیش گویان را تأیید می نماید.
یا اینکه ممکن است آن قربانی تحت تأثیر این پیش گوئیهها واقع شده و به محل خطر نرود؛ در این صورت وضع این غیب گو چه میشود؟
آیا غیبگو میتواند پیش بینی کند یعنی قادر است که از پیش حادثه‌ای را که واقع نخواهد شد پیش گوئی کند.

او وقتی این پیش بینی را میکند یقین دارد که آن قربانی بحر فاش ترتیب اثر داده و به محل خطر نخواهد رفت در این صورت چگونه از قبل حوادثی را که واقع نخواهد شد خواهد دید؟ یعنی اگر بحر فاش گوش نکند او آینده را نخواهد دید آیا بهمین جهت است که کاساندر، قهرمان اشعار «روشارد» بدون هیچ شك و تردید حوادث را از قبل پیش بینی می کرد؟

اما باید گفت تمام کسانی که پیش گوئی میکنند مانند کاساندر مورد نفرت هستند. آیا اگر این غیب گو خبر مرگ پادشاه را داده بود حادثه‌ای که باید در آینده واقع شود در روی زمین بوقوع می پیوست؟
آیا باور کردنی است که خدای بزرگ، یا قدرت مطلق، یا طبیعت یا فکر ناشناس و مرموز و بالاخره نابغه جهان بهره می‌خواهد نام او را بگذارد، وقتی مقدمات يك حادثه را با عقل و منطق صحیح فراهم کرده اساس تمام این تشریفات را با بی بصیرتی که خودش باین غیب گو داده خراب و ویران سازد؟

چگونه ممکن است این فکر را کرد؟ چه کسی هست که بتواند

باین سؤال و پرسشهای دیگری که هنوز بفرما نرسیده پاسخ مثبت بدهد.

برای اینکه بتوانیم از روی این اسرار عجیب پرده برداریم باید
بیش از این به تفکر پرداخت .

فرض کنید که بخواب عمیقی فرو رفته و یک میلیارد قرن بعد از
خواب بیدار می شوید و این موضوع ممکن است در فاصله یک چشم
بهم زدن واقع میشود .

در آنوقت خواهید دید بعضی سیارات بقدر پنج یا شش میل متر از
جای خود تغییر یافته اند و رنگهای آنها روبرودی و قرمز متمایل
شده است .

شاید در آنوقت یک آفتاب دیگر خواهیم داشت و محققان زمین ما از
بین رفته است البته حرکات و مدارهای منظومه شمسی هیچ تغییر نیافته
و دنیا همان دنیائی است که دیده ایم یعنی با همان قوانین و با همان انتظام
بکار خود مشغول است هیچ چیز تازه ای واقع نشده، چیزی اختراع نشده
زیرا از وقتی که آفتاب با منظومه شمسی وجود پیدا کرده همه چیز آن از
قبل آماده شده بود .

چیزی که بیش از همه ما را متعجب خواهد ساخت عدم تغییرات
فلکی و یکسان ماندن قوانین حرکت منظومه شمسی است این جهان
با تمام اضافات و متعلقات خود پیر نشده و مثل امروز همه چیز او جوان
و شاداب مانده برای اینکه جهان در زمان زندگی میکند و زمان هم چیزی
نیست که تغییر کند .

هرگز نگوئید که در آفتاب هیچ چیز تازه مشاهده نمی شود . آنچه در آن تجدید شده يك امر نسبی و بسیار جزئی است . اگر قرار بود در این جهان چیزی وجود پیدا کند که در ابدیت نباشد نام جهان را نمی توان جهان گذاشت و این کلام برای او واقعیت پیدا نمی کرد .



می گویند سلول های نامرئی وجود خارجی ندارد اگر چیزی هست باید قابل دیدن باشد این موضوع مسئله بصری است . اگر انسان چند قرن دیگر زندگی کند چیزی را که ما بآن نام روح و جوهر گذاشته ایم بهتر از این خواهد شناخت . شاید بتواند خدایا هم به بیند . تا آن روز خیلی باقی است و در آن وقت امواج و ارتعاشات و اتم ها و الکترون ها را خواهد دید .



وقتی که انسان میمیرد میلیونها سلولهای نامرئی با او داخل قبر می شوند . آنوقت چه واقع خواهد شد؟ . میلیونها غده های درخت سرو و نارون و سایر نباتات که در روی زمین بوده اند دیگر نمیروند اما کجا میروند؟ . هیچ چیز از بین نمی رود همه چیز زنده میشود و ارزش خود را بدست می آورد . در قانون طبیعت هر چه و مرج وجود ندارد برای طبیعت هیچ مشکل نیست از اینکه سلولی را که نطفه مرد در آن جای دارد و با تمام عجایب او مثل خلقت يك دانه خاشاک که او هم محتوی هزاران عجایب و شگفتی ها می باشد دو مرتبه بسازد . درست است که ما چیزی از این اسرار درك نمی کنیم ولی باید

بدانیم اگر ما همه چیز را درك نمائیم دیگر انسان نیستیم .

احتمال دارد که سلولهای نامرئی که ما را بگذشته و آینده مربوط می سازند چیزهایی را که در آینده خواهند دید بدانند اما بما نگویند . بوسیله آنها است که ما میتوانیم در زندگی عمومی که غیر از يك ابدیت حاضر چیزی نیست شرکت نمائیم . در این قسمت هم نکات ودقایق مرموزی جای دارد که شاید يك روز نوابغ دنیا بتوانند قسمتی از آنرا کشف کنند .

در هر حال هر چه را که این سلولهای نامرئی بعدها خواهند دید و درك خواهند کرد در خودشان یعنی در وجود ما یافت می شود . سعی کنیم با آنها نزدیک شده و با آنها رابطه پیدا کنیم آنوقت می بینیم همه چیز در اختیار ما است یعنی همه چیز در وجود خودمان موجود است . باید آن چیزها را گرفت ، لمس کرد اگر این کار جمع شود موفقیت و مکاشفه بسیار بزرگی است این کار بزرگترین اختراع و تنها چیزی است که در تاریخ بشریت حائز اهمیت خواهد بود شاید بر خلاف تصور ما خیلی دور هم نباشد .

دانشمندان علوم عالیّه ماوراء ابطعیه که بهترین کاشفین دنیای معنوی هستند کوشش ها و تجسسات خود را روی همین روابط که بین موجودات جهان وجود دارد متمرکز ساخته اند . آنها در دنیای معنا و در جهان روح بحسابهای کوچک و ریز برخورد کرده و حتی در تاریکترین رموز فلسفه حیات فرورفته اند .

البته در بین این کوششها و آزمایشها اشتباهات زیاد بر خورده‌اند و همین اشتباهات کوچک آنها را در بیابانهای خلوت و بی آب و علف تردیدسرگردان ساخته است .

سالها فکر کردند تا وسیله‌ای برای استفاده از عالم رویا بدست آرند بوسیله داروهای خواب آور خوابها را سنگین تر و طولانی تر ساختند با داروهائی از محصولات کلر که می‌تواند شخص را در عالم خواب بحرف بیاورد خوابی شبیه رویاهای سحرانگیز برای آنها بوجود آورده و از این راه بکمک تلقین‌های حسی توانسته‌اند بسیاری از بیماران را علاج نمایند .

مثلا دگتر کلون برژة با این قبیل خواب کردن توانست در دو سه جلسه بوسیله تلقینات روحی عادات و بیماریهای روحی يك پسر بیست و پنج ساله را علاج کند، پزشکان دیگر در هفت جلسه طرز صحبت کردن يك جوان لکنت زبان را علاج کردند و در پنج جلسه دختری را که بارها تحت عمل قراردادده بودند با این وسیله توانستند از بیماری الکل و تحریکات عصبی و حالت‌های نوراستنی که محصول افراط در الکل بود او را نجات بدهند .

از طریق خوابهای مغناطیسی نتوانسته‌اند تا کنون به نتایج مثبت و بادوام برسند زیرا این روش گرچه پایه علمی داشت اما نمیتوانست چنانکه باید بیماری‌های سخت را که از طریق عادت و تحریکات روحی حاصل شده بکلی بر طرف نماید .

بی مناسبت نیست که توجه خوانندگان محترم را بطرف مقالات

مختلفی که بقلم، موسیو پاسکال در چند شماره مجله متافیزیک انتشار می‌یافت جلب نمائیم. البته این آزمایشها بسیار مفید بود و می‌توانست به نتیجه‌های قطعی برسد اما تنها ضرر این روش مثل سایر روش‌های علمی این است که ممکن است بجای نتایج خوب از این کار نتیجه‌های بد بگیرند زیرا وقتی با این روش علمی اعصاب و تحریکات عصبی را تقویت نمودند غالباً اتفاق افتاده است که در اثر بعضی عوامل روحی شخص را بسوی اعمال جنایتکارانه میکشاند.

تحریکات شدید روحی گاهی از اوقات باعث جنون‌ها آنی و اعمال جنائی شده است.

میتوانیم امیدوار باشیم که يك روز از آنچه که در دست ما هست نتایج بزرگ بگیریم تا آن روز در وضع حاضر باید با آزمایش‌های مقدماتی پرداخت.

بطوریکه از پیش هم اشاره کردیم وجود ما، هیکل ما از بهم پیوستن يك سلسله نوج و سلول‌های نامرئی تر کیب یافته است سلولهای نامرئی مرگ و نیستی ندارند همانها هستند که ما را بوجود آورده و خوشبختانه در عصر حاضر در زیر شیشه‌های میکروسکوپ دیده میشوند اما این سلول‌ها و انساج از سلولهای کوچکتری تر کیب شده‌اند که میکروسکوپ نمیتواند آن را مشاهده کند.

وجود مادر این ارگان‌ها که جاودانی هستند پیچیده شده آنها در آن محیط وسیع و تاریک زندگی میکنند، بزرگ میشوند، وسیع

میشوند در تمام بدن ما گسترش یافته و از روح ما و از گوشت ما تغذیه میکنند .

ژان پیر دریکی از رساله‌های پزشکی خود نوشته است :
 خداوند یا بمعنی دیگر فیزیک‌دان عالی مرتبه خودش موجودی
 است که جسم ندارد ولی در هر لحظه موجودی را میسازد و او را میمیراند
 و برای نسل‌های آیندر بیادگار میگذارد .
 روح حرکت است، تولد نمی‌شود اما همیشه زندگی او ادامه
 دارد . حافظه او از وقتی است که زندگی بوجود آمده .
 بلی راست است نوح ماما جودی است که بدن ندارد اما همه چیز
 را می‌پروراند . تا اینجا که ما چیزی نفهمیده‌ایم .

سلول نامرئی که ما از او تولد می‌شویم بمحض اینکه موجودی را
 را که باید از او انسانی بسازد درست میکند بدن او را از میلیاردها سلولهای
 نامرئی بشکل خود با همان سر نوشتها و همان حالت معنوی و مادی
 میسازد که آنها هم بنوبه خود همان سلولها را بدیگران انتقال خواهند داد .
 آنچه را که ما در اصطلاح خود خاطره وجدانی نام می‌گذاریم
 چیزی است که از قبل بطور ارث بما رسیده و آن را قوه ممیزه یا وجدان
 بیدار می‌گوئیم و همان طور که پیر ژان گفته وجدان بیدار وجدان
 فراموش شده و شعور باطنی ما است که او را احساس نمی‌کنیم این
 درست است اما از آن گذشته او وجدانی است که هنوز بدنیا نیامده است .

☆☆☆

خاطره حقیقی و تنها چیزی که مهم و برای زندگی لازم تشخیص داده میشود خاطره ارثی ما است . حیوان بی‌شعور ، تمام حشرات ، و ذو حیاتین ، و حشراتی که مغز ندارند ، حیواناتی که از آب بوجود می‌آیند و حتی تمام نباتات دارای این خاطره یا روح یا جوهر ارثی هستند . اگر در نظر بگیریم که تمام خاطره‌ها و روح‌های اجداد را جستجو کنیم این راهی است که ما را بمقصد نمیرساند برای اینکه انتهای نیست که بآن برسیم بلکه در هر قدم بیک چهار راه میرسیم که سرنوشت انسان را تغییر میدهد .

هر گاه ماده اولی ، بزرگترین سلول‌های نامرئی که سلول‌های دیگر او را احاطه میکنند نتواند روشنائی روز را ببیند و یا بدلیل اینکه ما بدون اسلاف از این دنیا برویم تمام اثر خود را از دست بدهند باز هم میتوانیم بگوئیم که هرگز این اثر و خاصیت از جهان دور نخواهد شد و تازه اگر اینطور هم باشد مورد استثنائی است که طبیعت در آن تأثیر ندارد .

آنها در ما اثر دارند زیرا آنها برای زندگی جاودانی قدم به هستی گذاشته‌اند و آینده‌ای دراز را دربر دارند این آینده در آنها وجود دارد و همین موضوع برای اثبات ادعای ما کافی است .

از آن گذشته وقتی بالاتر را توجه کنیم بطوریکه یك روز بتوانیم آنجا را به بینیم تمام اطفالی که از آنها بوجود می‌آیند اطفال و بازماندگان ما هستند . هر کدام از ما فقط يك انسان هستیم بلکه هر يك از ما

بمثابه نسل انسانی هستیم. ما آنها را گاهی بطور اسرار آمیز احساس می‌کنیم. همین فکر بزرگ است که بصورت احساس درآمده و در نزد زنبور عسلها و موریا نه‌ها و مورچگان وسیع‌تر از ما است و بر تمام زندگی ماسلط دارد.

چیزی که در خاطره مردگان قابل اهمیت است این است که عملا ما آنها را بنام خودشان نمی‌نامیم. مردگان بطور ناگهان بطرف ما می‌ایند، مثل اینکه مزاحم ما هستند. مانند اینکه یک زندگی مستقلی غیر از زندگی ما دارند.

خاطره زندگان گاهی چنین تعجب و حیرتی برای ما فراهم می‌سازند اما زود از نظر محو میشوند، اصرار نمی‌وررد یا اینکه ما هستیم که آنها را نمی‌پذیریم و مثل مردگان از خاطرات آنها استقبال نمی‌کنیم.

وقتی که از آنچه که در اطراف ما و در داخل ما می‌گذرد چیزی نمی‌فهمیم، هنگامیکه برای این ندانستن‌ها عذرهای موجه می‌آوریم بخود می‌گوئیم طبیعت دیوانه است اما باید قبول کرد که اینطور نیست و الا هیچ چیز آغاز نمیشد یا اینکه از مدت‌ها پیش بطور نامطلوب بانها میرسید و با این ترتیب ما بوجود نمی‌آمدیم.

وقتی که طبیعت را گناهکار میدانیم این ما هستیم که دیوانه‌ایم. خیر ما نباید دیوانه باشیم، هنوز چیزی نمی‌دانیم و چیزی نمی‌فهمیم. دیوانه‌ها اشتباه می‌کنند اما آنها هم چیزی میدانند که خوب

نمی‌توانند توجیه کنند اما باید بتوانیم جهات خود را درك کنیم.
توجیه کردن هر چیز تقریباً با شتاب رفتن است اما بهتر این است
چشمان را بسته و چیزی را جستجو نکنیم.

آیا اگر انسان می‌توانست زندگی خود را تا پایان جهان ادامه
دهد آیا چیزی درك می‌کرد بخداوند نزدیک می‌شد؟ لا اقل می‌توانست
بهتر از این چیزی بداند؟

یکی از دوستان من مرده البته او دیگر نمی‌تواند داخل اطاق
من بشود اما روح‌شناسان می‌گویند و یقین دارند که بر خلاف تصور
من او می‌تواند داخل شود اگر چه بعقیده من این کار مشکلی نیست
اما در هر حال ورود او باطاق، خاطره و ذهن مرا حرکت داده است
آیا این چیز عجیبی است؟

اگر این مسئله را عجیب بدانند شگفتی آن مانند چشم است
که می‌بینید، یا گلی است که شگفته می‌شود، یا پرنده‌ای است که
می‌خواند یا آبی است که جاری می‌شود.

اینها نه اعجاز است نه چیز خارق‌العاده اما موضوعی است که
تا کنون تشریح نشده است.

وقتی يك بدبخت میتواند خوشبخت باشد که قادر شود تمام بدیها
و مشقاتی را که سابقاً استحقاق آنرا نداشته بخود قبول کند.
وقتی انسان هیچ بهمرگ فکر نکند آنوقت است که موضوع

مرگ برای او جالب خواهد شد

يك خاطره هرگز محو نمی‌شود فقط ممکن است بخواهد اما قبل از ما نمی‌تواند بمیرد و بطور ندرت بعد از ما خواهد مرد .
 پیرژان گفته وقتی کسی از دنیا رفت عکس و تمثال او از نظر محو نمی‌شود بلکه يك زندگی جدید آغاز می‌گردد بهمین جهت است که خاطرات ما بعد از مردن او زنده می‌شود و همین خاطرات است که میدانند مدتها است بعد از آنها گذشته و چیزهای دیگر جانشین آن شده . خاطرات ناراحت کننده دوران محوودی ندارند تا جهان هست و ما زنده‌ایم آنها هم زنده‌اند .

وقتی که ما خاطرات ناراحت کننده یا کلماتی شبیه آنرا می‌گوئیم مقصود این نیست که در عالم ماده خواسته باشیم از يك چیز اسرار آمیز صحبت کنیم . این خاطرات هم چیزی است که بزنگی ما مربوط است یعنی خاطراتی است که متعلق بروح ما است اما چون این خاطرات اثر زیاد در روح ما گذاشته از این جهت هرگز آنرا فراموش نمی‌کنیم .

فرض کنید که - لمولهای نامرئی ما که حامل تمام بیماریها و بدیهای اجداد و نیاگان ما هستند در این گیر و دارها و مبارزات حیاتی شکست بخورند و بعد در ضمن این شکستها پیروز شده و در جمع سلولهای مردگان ما نفوذ نمایند .
 ابتدا باید دیداگر چنین واقع شد در حال مردگان چه تاثیری

خواهد داشت؟ یکجا می‌خواهد بروند و در آنجا چه عملی انجام
میدهند؟

شاید خودشان بدانند اما باینکه جزء وجود ما هستند نمی‌خواهند
هرگز چیزی از این اسرار را فاش کنند.
فراموش نکنید تمام این سلولهای نامرئی هر چه افسانه آمیز
باشد و تا جایی که فکر کنیم حامل تمام افکار و صفات و تقواها
و عیبها و غرائز انسانی باشند و باینکه تمام این چیزها مربوط بروح
ما و عوالم معنوی ما است باز هم از ماده بوجود آمده‌اند.

ما پوسیله این سلولها و این ارواح نامرئی که آنجا را ما
نمیدانم ولی آنها میدانند بسوی آینده هدایت می‌شویم و همین ارواح
دست خود را بسوی ارواح گذشته‌ای که همه چیز را میدانند
دراز می‌کنند خاطره مانند روح پیروان مذهب جاودانی است
مانند روح خوشبختی‌ها و بدبختی‌ها دارد مکافات و مجازات و دشمنان
و دوستان متعلق باوست مانند روح بلند میشود تصفیه میشود فرود
می‌آید بالا میرود

ناپدید شدن او حکم یک فراموشی را دارد که در عین حال نیستی
محض نیست اما ابدی و جاودانی است مانند روح فقط در خدا نابود
میگردد.

از کیفیت خاطرات خود میتوانید بکیفیت زندگی خویش نزدیک
شد بهترین و پاکترین خاطره‌های شما وقتی باقی میماند که شما لایق

نگاهداری آن باشید اما اگر شما روبه پستی بروید خاطرات مردگان هرگز در شما نفوذ نخواهد داشت زیرا مردگاہ از کسانیکه باعث بی آبرویی آنها شده اند میگریزند و جرأت نمیکنند پیدران و مادران آنها نزدیک شوند .

همیشه باید راه بروید فعالیت کنید فکر کنید و بالاتر از خود را بخاطر بیاورید زیرا در همین تظاهرات است که حقیقتاً مازدگی می کنیم .

وقتی بنآینده میاندیشیم غالباً اوقات خاطره ماست که ما را با آنجا میکشاند خاطره ایکه همیشه در مقابل ماست سایه او بجای اینکه ما را دنبال کند از جلو ما میگذرد زیرا همیشه روشنائی از طرف دیگر میآید . بدون خاطرات ما آینده ما هیچ شکلی نخواهد داشت یکبار دیگر باید تکرار کنیم برای رسیدن بابدیت گذشته و آینده حکم زمان حال را خواهد داشت .

تأثیرات روحی ما یک نوع خاطرات آینده است که در زمان حال وجود دارد و در وقتیکه سلولهای نامرئی ما زنده بودند وجود داشتند با اینکه این خاطرات جنبه مادی ندارند همیشه بر سطح وجدان ما قرار میگیرد .

بر روی اجساد ظریف آینده مثل این است که ما را از بافته های این خاطرات ساخته اند این بافته ها را بکنار بزنید چیزی نمی بینیم غیر از خلاء چیزی نمی یابیم در مقابل خود موجود موهومی را می بینیم بطوریکه نمی توانیم خود را در آن تاریکی ها مشاهده کنیم .



وقتی که خاطره را تحت مطالعه قرار میدهند در ابتدا چیزی عجیب تر و اثر آمیز تر و نامفهوم تر و حتی خارق العاده تر از زندگی گذشته‌ای که برای ما مرده و در ما نفوذ کرده نخواهد بود. اما بدانید تمام حیوانات از سگ و گربه و میمون و اسب تا حشرات يك سلولی و نباتات در این اعجاز خلقت شرکت دارند. خاطره مانند فکر یکی از عجیب ترین فعالیت های معنوی ماده است در جائیکه ماده وجود نداشته باشد خاطره ایجاد نمیگردد و همچنین تأثیرات روحی و فعالیت های معنوی بدون تکیه گاه ماده صورت خارج پیدا نمیکنند.

اما در تأثیرات روحی ما این تکیه گاه مرتکب هیچ اشتباه نخواهد شد اگر بر فرض سلول نامرئی آنقدر نامرئی باشد که حتی میکروسکوپ هم نتواند آنرا کشف کند معذابا نوع ماده سروکار دارد ماده معنا نمی شود برای اینکه چشمان ما تلسکوپ های ما میکروسکوپ های ما آنرا نمی تواند ببینند یا اینکه همه چیز حالت معنوی دارد در این صورت نمی توانیم بگوئیم که همین ها ماده هستند برای اینکه هیچکدام از آنها یعنی ماده و روح یکدیگر را نمی شناسند.



اندیشه های مادی تواند از پیش حوادثی را پیش بینی کرده و خاطره این حادثه خیالی را مثل اینکه دیده اند در خود نگاهدارند بنا بر این چگونه ممکن است سلول های نامرئی ما نتوانند همین کار را انجام دهند.

با این تفاوت که این سلولها مانند غیب گویان گذشته و آینده را باهم مخلوط میکند زیرا این سلولها همانطور که بعدها بدنیا میآیند در حال زندگی می کنند و آنچه را که ما تأثیرات روحی مینامیم غیر از خاطرات آینده چیزی نیست .



برای چه میگوئیم که این سلولها که در حال حاضر زنده اند در گذشته هم وجود داشته اند؟ برای اینکه از مدتها پیش وجود داشته و همیشه زنده خواهد بود و گذشته و آینده آنها مانند خداوند که در حال ابدی فرورفته بهم مخلوط شده اند .

البته می دانم این مسئله اطمینان را جلب نمی کند ولی آیا آنچه را که پیروان مذهب می گویند همینطور نیست اگر هر چه که در قلب آدمی خطور میکند بخواهد آنرا تشریح کند دیگر مسئله قابل بحث نمی شد و انسان هم بجای اینکه انسان باشد بصورت يك خدای کامل ویی نقص در میآید .



از زندگی خود تمام این خاطرات و این پیش گوئیهارا حذف کنید. برای زندگی دیگر چه می ماند؟ در این صورت زندگی انسان دیگر حالت زنده ای ندارد زمان و مکان نمی شناسد و در سلول خود نابود خواهد شد .

وقتی خاطرات ضعیف می شود سطح زندگی انسان بطور محسوس پائین میآید مواظب باشید مرگ زیاد از شما دور نیست، مردی که مرگ

را کاملاً فراموش کند معه‌ذا سنگینی آنرا بر روی شانه‌های خود احساس می‌کند .

راز پاسکال چیست؟ با اینکه خودش نمی‌خواست نوشته‌های او فکر و اندیشه‌اش را نشان می‌دهد او هم ایمانی ندارد، با نا امیدي تمام در تجسس این است که ایمان پیدا کند، می‌خواهد قبول کند اما از تعاشات افکار او ثابت می‌کند که قادر نیست .

فرض کنید که لازم است برای يك کار فوری بلندن بروید . جای خود را در هواپیمای پستی ذخیره کرده‌اید اما در حالی که می‌خواهید سوار شوید بدون دلیل از این مسافرت صرف نظر میکنید .

هواپیما سقوط میکند، تمام مسافرین و کالاها با عمق دریای مانس فرو می‌روند در اطراف شما صدائی بر می‌خیزد: تأثیرات روحی، پیش‌بینی‌ها يك بار مجسم می‌شوند . چه معجزه عجیبی است .

هر چه هست کسی بشما خبری نداده اما نمی‌خواهید عزیمت کنید صرف نظر کردن شما از مسافرت مانند سر نوشت خلبان و هواپیما از قبل تقدیر شده بود .

می‌گویند که چنین قوه ممیزه‌ای در انسان نیست که چیزی را پیش‌بینی کند چرا . . . باید گفت وقتی که می‌خواستید به بلندن بروید این قوه در وجود شما باقی بود اما در همان حال در يك منطقه دیگر در منطقه عمیق‌تر وجود شما چیزی بود که شما را از رفتن ممانعت می‌کرد .

دو فکر در شما ایجاد شده بود که با آزادی تمام فعالیت داشت یکی از آنها موقتی و دیگری مشخص و معلوم. اما آن فکر مشخص و معلوم پیش از فکر موقتی شما قرار داشت. تا آخرین لحظه احساس میکردید که می‌توانید فکر خود را عوض کنید اما فکری که شما را نگاه می‌داشت قبل از اینکه در وجود شما ایجاد شود پیش‌بینی کرده بود، این فکر بوسیله خودتان قبل از تولد در مورد سر نوشت شما معین شده بود

برای چه قبل از تولد خود نمی‌بایست این اراده را داشته باشید در حالیکه بطوریکه امروز هستید در سلولی که روز اول خداوند با طبیعت در شما بودیعت گذشته بود تمام این ماجراها را بطور کامل میدانستید. پس باید گفت که تمام این تردیدها و تصمیمات در آخرین لحظه، که ما آنها را اتفاقی فکر میکنیم و بآن اهمیت زیاد نمی‌دهیم، از قبل تقدیر شده بود و ناراحتی‌ها تردیدهای حاصله کاملاً شباهت بکف‌های دریا داشت که در کنار ساحل جمع شده است.

دو اراده قوی و آزاد مقابل هم واقع شده بودند، یکی از آنها را می‌شناختید و بهمه کس می‌گفتید اما آن دیگری را که نمی‌شناختید در باطن شما ساکت مانده بود با این حال این اراده ساکت و نامعلوم در آینده شما مانند گذشته شما در حال ثبات باقی بود.

ما در وجود خود قوای همیزه‌ای داریم که بطور آزاد فعالیت می‌کنند و شما خودتان هم این اراده آزاد را تقویت میکردید. همیشه در ظاهر بطور آزاد جلو می‌کنیم اما وقتی انتظام این آزادی را

با دست خود بهم میزنیم بالطبع در سرنوشت ما نیز تغییری حاصل خواهد شد همین اراده و قوه ممیزه آزاد ما است که آینده ما را تعیین می کند در مقابل کسی که می تواند سه روز یا سه سال آینده ما را پیش بینی کند مانند شخصی هستیم که اسیر آزادی و اراده خود شده است .



در جایی که کسانی باشند که بتوانند دورتر از ما مکان را به بینند برای چه کسی نباشد که زمان آینده را پیش بینی کند، آیا این ناتوانی بدان جهت است که ما در حال اینکه نمی توانیم زمان های نامعلوم آینده را حدس بزنیم درباره مکان هم زیاد تجسس نکرده ایم .
وقتی که ماسرعت اتومبیل یا هواپیمای خود را زیاد کنیم بصورت مان میرسد که مکان را مغلوب ساخته ایم اما اگر حرکات ساعت را تندتر نمایم یقین داریم که زمان صحیح از دست ما خواهد رفت .



باید بدانیم چه کسی در قطب دوم ما ساکن است و کسی است که آنرا حرکت می دهد ؟

سرنوشت ما است ؟ تمام مربوط بمعنائی است که از این کلام درک میکنیم سرنوشت ما مالک تام وجود ما و خود ما است وجودی که مجموعه ای از اراده و اختیار و قوه ممیزه ما است که رویهم انباشته شده و در هر صورت از مجموع آن سرنوشت ما تشکیل می شود .

آیا این سرنوشت همان سلول نامرئی و جاودانی ما است که از او تولد شده ایم، اگر او است که او مرا نجات می دهد و هرگز نیاید

که من نابود شوم از طرف دیگر با وضعی که زندگی ما میگذرد او فعالیتی ندارد و موجودی را که درست کرده رها میکند تا نابود شود. توجه کنید که مخصوصاً نفع او در این است که مادر دریا از بین نرفته و صفت جاودانی خود را از دست ندهیم اما من در این شك دارم که او می‌داند که نابود خواهد شد.

او يك وجود جاودانی است خود را جاودان و همیشگی میداند زیرا که او نماینده و باقیمانده میلیون‌ها نیاکان و اسلاف ما است که آنها هم بنوبه خود میلیون‌ها مانند او را بوجود می‌آورند و اگر چه بازماندگان و اسلاف مانند او نیستند اما از خودش هستند.

من نمیگویم که ما از شكم او بوجود آمده‌ایم برای اینکه او شكم ندارد اما ما از میلیون‌ها سلول‌های نامرئی آنها هستیم که حتی حیوانات و حشرات يك سلولی هم از این سهم بهره بر میدارند مرگ برای سلول وجود ندارد همیشه زنده است و همیشه برای ایجاد بازماندگان فعالیت میکند. شاید او چیزهایی بداند که ما نمیدانیم اما مثل ماهیان که در اعماق دریا شنا میکنند. و نمیدانند هزاران تخمی که در دریا می‌باشد یکجا خواهند رفت سلول هم نمیتواند بداند بعد از او سلول‌ها چه میشوند.

طبق قانون طبیعت فقط این را میداند تخم‌هایی را که پاشیده زنده هستند و جای او را خواهند گرفت.

این همان اشتباهی است که ما آن را بعهدہ سر نوشت میگذاریم در حالیکه این سر نوشت همان فعالیت‌های مداوم سلولها است.

سلولهای ماسر نوشت را بگذشته و بسوی آینده میبرند و چون آنها را با خود میبرد باید بدانند که لا اقل که جامیروند و چه میشوند. اما در زمان حال مثل يك نایینا است کور کورانه خود را بطرف مرگ میکشاند در جائیکه حیلها و دیوانگی های ما اورادر بیابان سرگردان میکند. بالاخره باید بدانیم و از یاد نبریم که بچشم خداوند یا کسی که در این جهان فکر ما اورا جانشین خداوند میداند، بین گذشته و آینده و همچنین بین بالا و پائین يك کره و سریع هیچ تفاوتی نباید وجود داشته باشد.

هر چه فکر ما بزرگتر و هوش ما بیشتر باشد بهمان نسبت خداوند و مقام او در نزد ما بالاتر است.

در يك سن و سال مخصوص حدود تمایلات عشقی انسان نامحدود است در این سن و سال قضاوت هایی که درباره زیبایی زمان می شود روی هم رفته بی اساس و بیرحمانه است.

سگ من چه میکند؟ .. گربه من کجا است؟ .. تقریباً سه قسمت از حیات خود را در خواب میگذراند برای اینکه فراموش کند به مرگ نزدیک شده است.

آیا همین موضوع برای ما دزس عبرت نیست؟

مباحثاتی که بر سر بازگشت ارواح میکنند تمام بیهوده است

ولی حقیقت این است که همه چیز در این دنیا يك نوع تجدد و شکل و ظاهر دیگری دارد برای اینکه هیچ حیرت‌آزین می‌رود و حتی روح و کوچکترین اثر افکار ما تا کوچکترین دانه گردوغبار نابود نخواهند شد بمعنی دیگر هیچکدام محکوم نبودن و فنا شدن نیستند .

تعجب آور است از اینکه بگوئیم یا بخواهیم جداً ثابت کنیم که يك موجود خارق‌العاده و بالآخره از يك انسان تا کنون در جهان ظاهر نشده است دلیلی در دست نیست که مانسوخه کامل روی زمین باشیم در فکرو مغز ما چیزهای بزرگتر هم می‌گنجد .

برای اینکه خدایان و فرشتگان را ساخته‌ایم . شکی در این نیست که گسترش طبیعت هزاران بار اسرار آمیزتر از آن است که بفکر ما می‌رسد . آیا طبیعت بطور آهستگی متدرجاً بزرگ میشود تا ما را بکلی نابود سازد ؟

آیا بعد از محو کردن ما موجودی عظیم‌تر و باهوش‌تر از ما خواهد ساخت ؟

خدا را بجای طبیعت بگذاریم و بگوئیم آیا همانطور که ما با حیوانات معامله کرده‌ایم يك روز کسی بر ما مسلط نمی‌شود و با ما همان معامله را نخواهد کرد؟ بطوریکه ما رحم نداشته‌ایم و هر که را خواسته‌ایم کشته و نابود ساخته‌ایم آیا او هم يك روز مثل ما با بیرحمی تمام نوع بشر را نابود خواهد ساخت ؟



منتظر روزی هستیم که يك مرد خارق‌العاده بدنیا بیاید و علوم

فیزیک و شیمی و تشریح و ستاره‌شناسی و علوم گذشته و آینده و تمام چیزهایی را که ما با زحمت زیاد بیان رسیده‌ایم بمرحله تکامل خود برساند اما این مرد فوق‌العاده ، این روح بزرگ و این قدرت مطلق که از میلیون‌ها سال پیش وجود داشته و نام خدا بروی او گذاشته‌ایم از اول خلقت بر ما حکومت می‌کند. او در تمام اعمال و فعالیت‌های طبیعت خود را مخفی ساخته و ما قدم بقدم آثار او را بدست می‌آوریم .

آیا این خدای مطلق یک‌روز خود را ظاهر خواهد ساخت؟ مسلم نیست زیرا اگر او را بشناسیم خودمان در ابدیت نابود خواهیم شد.

وقتی که مرگ از بین برود ما هم نمی‌توانیم بزنگی خود ادامه بدهیم یعنی وقتی فلسفه مرگ را دانستیم دیگر همه چیز برای ما تمام می‌شود آیا قبل از اینکه این مرگ ابدی فرا رسد او را خواهیم شناخت؟

برای چه اینطور نباشد؟ شاید خدائی بزرگتر از این خدا باید برای اداره کردن ما بیاید او بتواند اینهمه مسائل مهم را که تا کنون بآن نرسیده‌ایم برای ما آسان سازد.

انسان در وقت مرگ حقایق را می‌گوید برای اینکه خیال میکند حالا همه چیز را میدانند و همه را می‌بینند در این صورت نمیتواند دروغ بگوید اگر اینطور نبود مثل دوران زندگی میتوانست تمام دوستان خرد را فریب بدهد .

مردگان چه میکنند؟ . . . برای اینکه محققاً آنها وقتی که مردند

غير از خاطر ما درجای ديگر وجود ندارند از آن جهت آنچه را که می خواهيم انجام ميدهند. آنها با غالب از افکار و اعمال ما شرکت دارند مردگان در جهان ديگر با اشتغالات زياد سرگرم هستند.

کارهای آنها در آن جهان زياد است و شايد بيشتري از آن باشد که ما در اين دنياي حقيقي گرفتار آن هستيم. تمام خوشبختی ها و بدبختیهای آنها مربوط بما است.

همانطور که خوشبختی ها و بدبختیهای ما با آنها ارتباط داد زیرا آنها در مقابل آنچه را که ما انجام ميدهيم مسئوليت مستقيم دارند. اگر مردگان بين خود می توانستند حرف بزنند به محضرين می گفتند که پزشکان و جراحان شمارا نجات خواهند داد: اورا نجات بدهيد زیرا در خطر زندگی است و با جراحان کمک ميکردند تا ييماد را برای مردن کمک کنند.

آيا همین مسئله فاجعه حقيقي پايان زندگی ما نيست



شايد اين اشتباه باشد از اينکه تصور می کنيم مردگان (اگر مردگان وجود داشته باشند) از ما بمراتب باهوش تر هستند و از وقتی که جرم زندگان بودند بهتر ميتوانستند در باره ما قضاوت نمايند.

مسلم است که روح آنها و افکار آنها تا انتهای زمان پيش ميرود. چه کسی فکر ميکند که آدم احمق اگر در مرگ زنده شود با هوش خواهد شد.

اگر روح با ماده تفاوت دارد برای چه روح، نمیتواند جسم را

همانطور که جسم روح را ساخته تکوین نماید؟ و اگر روح و جسم هر دو یکی هستند بچه علت مرده را نمیتواند طوری بسازد که وقتی زنده بود آن طور شناخته شده بود .

هر گاه موفق نشوید که ماده را از روح جدا سازید تازه چگونه ممکن است درحالی که مرکز هم نتوانسته است آنرا جدا سازد در هر حال اگر ماده را از روح جدا سازید چیزی ثابت نمیکند که روح با هوش تر از ماده باشد .



همه چیز وجود دارد برای اینکه فنا و نیستی محال است . فنا چه چیز است؟ چیزی که وجود ندارد چگونه مجسم میشود؟ اگر شما بتوانید چیزی را نه بینید آیا این هیچ که او را نخواهید دید میتواند چیزی باشد؟



برای چه نیروی گریز از مرکز مانند نیروی متمایل به مرکز قابل تفسیر نیست در فرضیه نیوتن ماده بطرف ماده جذب میشود. ابتدا برای چه؟

این توضیح مشکل تر و خارق العاده تر از مسئله مربوط به نیروی گریز از مرکز و نیروی افقی است بدلیل اینکه همیشه ماده از طرف ماده در تحت تحریکات مرکزی در حالت فرار است .

بطوریکه نیوتون گفته است دلیل اینکه این نیروها در جای خود قرار دارند آن است که اختیار آن در دست خدا است؟

برای چه و چگونه این حرکت اولیه نیروی گریز از مرکز
ابدی است؟ و برای چه نیروهای دیگر و نیروی متمایل بمرکز
همینطور نیست .

برای دلایلی که ما نمیدانیم .



خوشحال باشیم از اینکه در يك جهان پرازاسرارو غیر قابل تفسیر
قرار داریم هر چه بیشتر در آن فرو میرویم بیشتر توجه ما را جلب
می کند و بیشتر می خواهیم زنده بمانیم و باید بگوئیم که هر چه بر سر
جهان بیاید و هر چه بر سر ما بیاید در تمام احوال با هم شرکت
خواهیم داشت .



کمی در اطراف غریزه صحبت کنیم .

من در منزل خود چند کبوتر و مرغ دارم ، تمام این حیوانات
بی زبان که بدست باغبان سپرده شده و تنها از آنها استفاده می کند ،
در غیبت من بی غذا میمانند مرغها که در باغ هر چه بدست آورند مثل
حشرات و غلف و خاشاک و هر چه که با چنگال خود از زمین استخراج
می کنند با این چیزها شکمی سیر میکنند، اما کبوترها که در خلقت
دانه خوار هستند وقتی چیزی بآنها نرسد یا فراموش شوند متقارهای
خود را بدو دیوار کوبیده و چیزی ندارند به بچه های خود بدهند با
اینکه مرغ برای ما مثال خوبی است که میتواند غذای خود از زیر
زمین استخراج کند با این حال کبوترها نمیخواهند از مرغ تقلید نمایند

و با این وضع ممکن است از گرسنگی در روی توده‌ای از گاه بمیرند.
غریزه آنها، صرف نظر از مسائل جنسی، در مسئله زندقه و مرگ،
آنها را از موجودات احق نشان میدهد.



نمیدانم تمام مردگان بیک نوع هستند، اما مردگانی را که من
بیاد میاورم یا خاطره آنها در مغزم مانده در هیچ‌یک از لحظات زندگی
مانند وقتیکه در حال مرگ هستند اینطور ملایم و محجوب و حالت رضا
و تسلیم ندارند.

تقریباً تمام مردگان در حال مرگ می‌خندند، صورت ظاهر مهربانی
دارند منتها قیافه‌هایشان کمی اندوهگین است من هرگز یک مرد مرده را
راضی یا غصبانی یا بحال تهدید و خشم ندیده‌ام مثل این است که مرگ
غیر از خوبی و لطف انسان را نشان نمیدهد. شاید در آن حال از زندگی
خسته شده‌اند. راست است بعد از مرگ یا در حین مرگ است که انسان
سنگینی زندگی را احساس میکند



سعی کنیم که زندگی ما همانطور باشد که در خاطره مردگان
باقی مانده نه اینکه زندگی ما بطوری باشد که در خاطر زندگان و
کسانی که بعدها زنده خواهند بود باقی مانده است.
ما هرگز چیزی نخواهیم دانست زیرا اگر چیزی میدانستیم
بالاتر از اینکه هستیم نمی‌شدیم همیشه ما مصداق گفته‌های پاسکال هستیم
که گفته است.

چه مسرتی از آن بالاتر که انسان همیشه در انتظار بدبختی‌های بزرگ است اشخاصی هم که بما پند و اندرز میدهند خودشان از ما نا امیدترند .

اگر بر فرض محال، خدای پاسکال، این خدای اغراق‌گویی بیرحم و کودك صفت حقیقتاً وجود داشت، با چه لبخند تمسخر آمیزی به کسانی که باو ایمان نداشتند نگاه میکرد، من گمان میکنم بجای اینکه آنها را در اعماق جهنم پرتاب کند بآنها تبریک میگفت، جای دیگری بآنان میداد و محلی در بهترین آسمانهای ابدیت در اختیارشان میگذاشت.

پاسکال می گفت :

مذهب مسیحیان چه قدر احمقانه است . اگر می توانستند مذهب خود را اثبات کنند تازه بقول خود وفا نمی کردند . چون دلیلی در دست ندارند و فاقد هر احساس هستند . دیگریش از این چه میتوان کرد .
مباحثی که پاسکال پیش میکشید موضوع ایمان را از ارزش میانداخت و می گفت : این معاملات که یهودیان با خدا میکنند این چانه بازیها در محضر خدا چه معنا دارد ؟ . آیا کلیسیا مغازه خداست . مگر این موضوع هارا پیروان مذهب خودشان اعتراف نکرده اند .

در آخرین تجسسات علمی برای ماده اختیار مطلق را قائل شده اند . پس برای چه تعجب آور است وقتی که این اختیار مطلق را بروح هم میدهند؟ آیا باید در تمام علوم تجدیدنظر کرد ؟

يك فيلم وقتی روشن میشود حقیقت اشخاص را علیرغم دلخواه خودشان در زمان و مکان ظاهر می‌سازد .
چه کسی این کار را میکند ؟



جدائی را که ما تصور میکنیم در يك لحظه تمام تاریخ جهان را را می‌بینید اما نمیتواند ابتدا و انتهای آنرا به‌بنند برای اینکه ابتدا و انتها ندارد .

لحظه معادل صفر و نقطه برابر صفر وجود ندارد .



آنچه را که دوست دارند بسوی قبر سرازیر می‌شود . فایده‌اش چیست از او پیش‌تر هم همین راه را رفته‌اند برای اینکه همه موضوع زمان را از یاد برد، یا خیال کرده‌اند زمان در آن دخالت ندارد .



سقراط و همچنین دانشمندان می‌گویند باید مثل فرشتگان صحبت کرد اما فرشتگان حرف نمی‌زنند و الا فرشته نمی‌شدند . زبان بزرگترین عضو و وسیله بیماری و فلج نسل انسانی است .

آیا این فرشته یا چیزی معادل او، بهر اسم که می‌خواهد باشد ، ممکن است در جهان دیگر زندگی کند؟ برای چه‌نه؟ آنها چندین برابر از ما با هوش‌تر اند و ما کم‌کم با عمق وجود آنان نزدیک میشویم . ماده و روح یکی هستند اما از طرف دیگر مسلم است که در این غیر از ماده چیزی دیده نمی‌شود اما در بالا، یا هر جای دیگر فقط

روح رویت میشود .

مسئله بر سر این است که موضوع را تجزیه و تحلیل نمایند.
باید گفت که با ماده و روح یا روح و ماده تمام کائنات و تمام
خلقت‌ها ممکن الحصول هستند .

ماده و روح مثل آب آبی و قرمز است ممکن است رنگ آن
تغییر کنند، اما همیشه آب است .

دانشمندان اخیر پرسیده‌اند آیا يك فضای معنوی خارج از
خالق جهان وجود دارد؟ این روش تازه‌ای است که می‌پرسند آیا خدا
وجود دارد؟ بدون تردید وجود خدا مسلم است غیر از او هم چیزی
نمی‌تواند باشد اگر خدا نباشد چیز دیگری نیست و این غیر ممکن
است اما مطلب بر سر این است که نباید خداوند را مثل پیروان مذهب
خیلی کوچک فرض نمود .

در همه جا و همیشه بجستجو پردازیم اما بدون اینکه این
موضوع را از نظر دور بداریم که خالق این اسرار در وجود خودمان
تمرکز دارد .



باید ماده را کوچک شمرد و آنرا تعقیب کرد باید فهماند که
ماده يك نوع روحی است که می‌خواهد، که خود را نمی‌شناسد و منتظر
مرگ است، باید او را چون خواهری فرض کرد که می‌خواهد يك
روز ملکه شود .

یقین بدانید که مرگ چیزی بدتر و موحش‌تر از زندگی برای ما ذخیره نمی‌کند. مرگ یک زندگی بدون بدبختی و فاقد آندوه و بدون رنج و مشقت است.

مرگ در هر جا قدم گذارد تماشای بهره‌است و هیچ چیز از دست نمی‌رود.

مسلم است که مردگان فقط درما که زنده بودند نشان حتمی است جای ندارند بلکه در جاهای دیگر متمرکزند.

مرگ یک نوع زندگی است که جای خود را تغییر می‌دهد، یک زندگی که جای دیگر می‌رود تا برای خود یک تکیه‌گاه جسمی پیدا کند.

آیا مرگ محتاج تکیه‌گاه جسمی است؟ البته قطعی نیست. وقتی ما می‌اندیشیم که روح نمیتواند خارج از ماده زندگی کند وجود او تحت استقلال ماده است باین سبب است که ما از نظر دور می‌داریم که ماده و روح هر دو از یک اصل و یک وجود هستند و نیروی آنها یکی است.

در زندگی انسان ساعات و دقیقاتی است که اولین صدای قدمهای ابدیت را می‌شنود.



خدایان جهان فقط با اسم اختلاف دارند. چه بگوئیم که جهان همیشه بوده و چه بگوئیم خداوند ازلی بوده ابهام این هر دو موضوع مثل هم است.

چه گفته شود که خداوند جهان را خلق کرده و چه اینکه قبول

کنیم جهان هم زمان با خدا بوده چه فرقی دارد :
 این را قبول میکنیم و می‌گذریم. هیچ چیز در عقل من و در احساسی
 که باعث زندگی من است تغییر حاصل نمی‌کند و اگر بمن بگویند
 خدا چیست باز هم به بحث می‌پردازم و تازه چگونه و از کجا دانسته‌اید
 که خدا وجود دارد؟ برای اینکه خودش بشما گفته؟ چه وقت؟ در کجا.
 مختارید شما می‌توانید از دایره عقل خارج شده با فسانه‌ها فرو
 بروید اما اجازه بدهید که من در این راه همراه شما نباشم ،

بر خلاف آنچه پیروان مسیح گفته‌اند درد و رنج باعث گسترش
 هوش و عقل انسانی نیست. ممکن است درد و رنج انسان کسانی را که
 هیچوقت فکر نمی‌کنند يك لحظه به تفکر وادارد اما هستند اشخاصی
 که دردسر ندارند از اینکه بخود فرو رفته چیزها را مقیاس بگیرند تا
 چیزی بفهمند .

هر چه که من به مرگ نزدیک میشوم نمی‌توانم درباره آن مثل
 يك حادثه ساده قضاوت کنم .

برای چه انسان نمی‌تواند در زندگی بیش از يك دفعه بمیرد.
 رونسارد در آخرین روز زندگی خود نوشته بود:
 هر لحظه احساس میکنم که مرگ بسوی من می‌آید اما او گوش
 بسخنان من نمیدهد و بسوی من نمی‌آید .

ما حقیقه نمی‌میریم مگر وقتی که تمام مرگ‌ها را در باطن خود

از بین ببریم و هنگامی می‌توانیم مرگ را در وجود خود بمیرانیم که مانند مرگ بشویم.

این مسئله چقدر عجیب و ناراحت کننده است وقتی که میبینیم

غالب مردم در درجه‌ای پائین‌تر از مرگ قرار دارند.

این مردگان که تقریباً همیشه بطبقات پائین رفته و از نسل به

نسل تا جائیکه ما هستیم بالا می‌آیند هنگامی که ما طبقه پائین‌میریم آنها را هم با خود همراه میبریم.

تنها مردگانی که دیگر زنده نمی‌شوند آنهایی هستند که ما در

درون خود آنان را کشته‌ایم. آنها در نظر همه از بین می‌روند و کسانی که

بعد از ما بدنیا می‌آیند آنها را نخواهند یافت زیرا شخصی که مردگان

را نابود ساخت برای نسل‌های آینده يك خلاء باقی میگذارد که هیچ

چیز آنرا لبریز نمی‌سازد.



اگر روح انسان او را بسوی ماده حمل نماید مسلم است که انسان

می‌تواند بعوالم دیگر پرواز کند.

کسی که نمی‌خواهد بگوید از بین خواهد رفت او بدون تردید

نابودشدنی است وقتی خود را بدست تفکرات عمیق دادیم خیلی عاقل‌تر

و باهوش‌تر می‌شویم.

زندگی عقلانی و فکری در تحت تأثیر دونوع فعالیت وسعت پیدا

می‌کند. در مورد فعالیت اول تمام محصولات فکری خود را در شعور

باطن ذخیره می‌کنیم و آنها را بدست تجربیات و احساسات خود میدهیم.

آنها در این محفظه باور میشوند، میرسند و شکل جدیدی بخود میگیرند و در باره فعالیت دوم آنچه را که رسیده و نتیجه داده در محفظه‌های بالاتر شعور باطن خود قرار بدهیم و گاهی آنها تا چندین نسل در تاریکی‌های غرایز ما دست و پا میزنند و از عقل و هوش خود استمداد جسته و اولین اثر آن ظاهر می‌گردد و بهمین قیاس در این راه آنقدر پیشرفت می‌کنیم تا راهی برای آینده باز شود.



اگر این دونوع فعالیت روحی که امروز بدون اینکه بدانیم کارهایی صورت میدهد یکروز با اصول و روش معین تقویت شود بدون هیچ تردید جامعه انسانیت روبه ترقی و تکامل خواهد رفت.



تمام افراد انسانی دارای غرایز خوب و بدهستند که همه را از اجداد و نیاکان خود بارث برده‌اند اگر غرایز بد را تقویت کنیم زندگی ما روپیدی خواهد رفت اما اراده ما که از يك هوش و نبوغ سرشار سرچشمه میگیرد در همه جا و در همه وقت ما را هدایت میکنند و چهار راه‌های متفرع برمیخورد نمیدانیم کدام راه را انتخاب کنیم بطرف چپ یا راست، شمال یا جنوب؟

همین مسئله یکی از قسمتهای مرموز سرنوشت ما است و این اسرار وقتی به تفحص ما حل میشود که در انتخاب راه و رویه از هوش و عقل خود استمداد جوئیم.



چیز غیر طبیعی، يك موضوع طبیعی عمیق است که فهم و درک آنهم بر خلاف آنچه که خیال می‌کنیم بسیار سهل و آسان است.

بین سلول‌های نامرئی گذشته و آینده ما کدام سلول میل دارد که ما را بسوی بدبختی بکشاند؟

مثل این است که بعضی از آنها ما را بسوی بدی سوق میدهند. برای چه؟ اگر فرضاً ما را بخطر دچار سازند آیا خودشان هم قربانی این خطر نمی‌شوند؟

طبیعی است که هر دو طرف سنگر یعنی سلولهای گذشته و آینده فکری بغیر از دفاع‌ها ندارند زیرا این دفاع به نفع خودشان هم هست. وقتی که دانستیم سلول‌های گذشته و آینده ما باید تمام قوای خود را برای دفاع از ما صرف کنند دیگر موردی ندارد که کاری را بر ضرر خودشان انجام دهند.

فکر کنید اگر انسان با عقل و هوش کامل بدنیامیآمد چه ترقیات و فتوحات شگرف نصیب او می‌شد. آیا فکر می‌کنید بلندترین قلبه پیروزی در این جهان یافت میشود که رسیدن بآن مشکل باشد. چه کسی این کار را کرده و برای چه؟ شاید ما خودمان این مشکل را فراهم کرده باشیم.

البته می‌گوئید اگر جهان نابود شدنی بود اساساً بوجود نمی‌آمد اما وقتی که هیچ در يك چیز کامل فرورفت آن هیچ چیزی میشود و چیز کامل میتواند آغاز گردد جهانی که از بین برود در ظاهر خود

غير از اين جهان خواهد شد كه ما آنرا مي‌شناسيم



آيا ميتوان بفكر خود نژديك كنيم كه ممكن است يك وقت جهاني بميل ما ايجاد شوديك جهان وسيعي كه تمام چيزهاي مثبت آن منفي و روشنائي آن تاريكي، برآمدي آن مجوف، تمام گردى‌ها مربع خوشبختي آن بدبختي و قس عليهذا باشد.

در واقع اگر چنين جهاني ايجاد شود اين جهان نيست كه ما مي‌بينيم ما در اين جهان همه چيز را در واقعيّت خود خواهيم ديد. مثل شخص فقيري كه در نمايش خود را بصورت يك شاه نشان ميدهد ما در اين جهان ميتوانيم هر چه را كه در مقابل چشم داريم بميل خود تغيير شكل بدهيم.



انسان داراي افكار عجيبی است. ميداند كه كوچك است، ميداند كه جهان حدودی ندارد، يقين دارد كه چيزی بالاتر از آنچه هست وجود ندارد زيرا آن چيز بالاتر هميشه مركز چيزها است و بالاتر از آنها در تصور او خواهد گنجيد و در همين حال در فكرش خطور ميكند دنياي ديگري هم هست كه او با آنجا خواهد رفت

بكجا برود؟ آيا اين خيال ناشی از عظمت روح والهيات عاليه روحی و جغرافياشناسی معنوی نيست؟ بمعنی ديگر بايد گفت حماقت محض نيست؟



در عالم خیال بهشت را بایک نمودار بسیار عالی و لطیف و آنچه ممکن است بزرگ و زیبا باشد در نظر بیاورید. فریبش کنید که یک خدای عظیم وجود آنرا مسلم سازد و شمارا در آن جای بدهد اما پس از یکسال دلتان می خواهد از آنجا خارج شوید شاید جای بهتر و عالی تر از آن را پیدا کنید.

می گویند اگر هم خداوند وجود داشته باشد باید آنرا ایجاد نمود و اگر بگوئیم هر گاه خدا وجود نداشت ما هم بوجود نمی آمدیم این حرف هم راست است البته از قدیم باید همه چیز موجود باشد تا ما امروز زنده شویم.

فراموش نباید کرد که مغز ما یک عضو مضاعفی است با دو غده بزرگ در حال معمولی مانند چشمان و گوشهای ما با هم کار میکنند اما گاهی هم از هم جدا می شوند باین عضو، سلسله اعصاب حساس و معجز که را که هیچ اختیاری روی آنها نداریم اضافه کنید این سه عضو با میلیونها سلول های نامرئی زندگی ما را با این وضع که مشاهده میکنیم بسوی مرگ و نیستی سوق میدهند.

خودت را بشناس یعنی بدان که نادان هستی.
انسان با هدایت خداوند می خواهد خود را بشناسد و حیوان هم با هدایت انسان زندگی می کند. اگر طنابی از پشت پای انسان به بندید

میخواهد بطرف جلو فرار کند و چنانچه این طناب از جلو بسته شود در همان لحظه بطرف عقب متمایل می گردد .



بهمان نسبت که ما توانسته ایم دسته ای از اسرار نامرئی را طبقه بندی کرده و از آنها به نسبت معینی استفاده نمائیم باید امیدوار بود که یكروز موفق خواهیم شد نیروهای مرموز و رموز فعالیت های استعداد انسانی را کشف نمائیم ، بدیهی است در آن روز اساس تمام دانسته ها و مسئولیت ها و حتی امیدواری های ما واژگون خواهد شد .



برای مردگان دعا نکنید وظایف خود و نقشه هایی را که مردگان برای ما دارند با هم مخلوط نسازیم ، اگر دعا میکنیم باید بدانیم آنچه را که ما می خواهیم بمردگان بدهیم بمراتب کمتر از چیزهایی است که آنها بما خواهند داد .



اگر پاسکال فرصت میکرد بحث علمی خود را وسیع تر سازد مسلم بود که امروز هیچکس آنها را نمی خواند . در کتاب ، تفکرات ، اگر توجه کنید این اثر بزرگ که یکی از آثار برجسته عالم انسانیت بشمار می آید دنیا را بهم ریخته ، نبوغ را بدرجا عالی رسانده ، در جاهای دیگر بقدری کوتاه آمده که رابطه مسائل از هم گسیخته می شود معینا تمام اصول نبوغ و تمام روشنائی ها و طوفانهای عظیم در این کتاب درهم ریخته و ناتمام گنجانیده شده است .

بسیاری از کتابها در عین فراموشی زنده و جاویدان می مانند اما اگر نویسندگان این کتابها بیشتر فرصت داشتند اسرار جهان را بیش از این حل می کردند .

چون زنده هستیم خیال میکنیم از زندگی لذت می بریم . ابتدا باید دانست حقیقتاً در فاصله یکسال چند ساعت کامروا هستیم ؟ از طرف دیگر خیال میکنیم آنچه را که فهمیده ایم پیروزی بزرگ است . آیا آنچه دانسته ایم همه درست است ؟ چه دلیلی دارید که مردگان هرگز نمی میرند و آنها از ما خوشبخت تر نیستند ؟ از طرف دیگر آنها از چیزی نمی ترسند . و همین که نمی دانند که خوشبخت هستند آیا همین ندانستن تنها سعادت ابدی نیست ؟



آیا مردگان می خواهند دو مرتبه زنده شوند ؟ برای چه ؟ فایده اش چیست ؟ چه نفعی در زنده شده می برند ؟ در صورتیکه آنها نمرده اند و هنوز در وجود ما زنده هستند . آیا میدانند که زنده اند ؟ آنها دیگر مسئولیتی ندارند ، زنج نمی کشند و برعکس تمام رنجهای دنیا بطرف کسانی است که جانشین آنها شده اند . اما شادیا و خوشبها ؟ آیا بهمان دلیل که از دست دادن شادیا تأسفی ندارند دلیل آن نیست که میدانند این خوشبها هیچ ارزشی ندارد ؟



اگر بعد از مرگ ما بتوانیم مانند ارواح زندگی کنیم - البته چون نمی توانیم خلاف آنرا ثابت کنیم این فرض محال بنظر نمی رسد

حال اگر بعد از مرگ زنده شويم آیا خواهيم توانست زيبائى ها و حوشىهاى جهان را در ابدیت بدست بياوريم؟. آیا ميخواهيم دنياهاى ديگر را ديده و برويم به بينيم در اعماق سيارات آسمان و فضاهاى مليون مليون درجه چه خبر است .

خيال نمى کنم اينطور باشد زيرا تمام اين چيزها جز در قالب ماده قابل اجرا نيست اگر هم چنين شود در دنياى روح چيزهاى ديگرى طرف توجه ما است .

اما چه چيز؟. تا وقتى که در اين جهان هستيم قدرت نداريم فرض آن را بکنيم اما اين دليل آن نيست که هيچوقت در اين خصوص نبايد بتفکر پرداخت فرض کنيم که روح افلاطون و نيوتون و پاسکال زنده شوند آیا باز هم ميل دارند بالاتر رفته چيزهاى ديگر بدانند؟
آيا روحى که ميل به ترقى و گسترش نداشته باشد چگونه روحى است؟ آيا چنين روحى يك روح مرده نيست؟. اما روح نيوتون که در آخر زندگى خودش ديوانه شده بود قبل از اينکه بميرد روح او مرده بود .

اما پاسکال . . . آنطور که دايره المعارف نشان داده در او آخر عمرش دچار زلزله زياد شده بود .

البته از دوران زمان پيرى افلاطون اطلاعاتى در دست نداريم اما در تاريخ بشریت هزاران نمونه هاى در دست است که نشان ميدهد غالب آنها قبل از مردن فاسد و ديوانه شده اند .

از روى خودخواهى نبايد بگوئيم روحى که در مقابل تصادفات

زندگی نتوانسته است مقاومت کند در مقابل تکان‌های شدید مرگ میدان‌داری خواهد کرد .

ممکن است وقتی از زندان بدن که باعث دیوانگی او بود نجات پیدا کرد روح او تقویت و تصفیه شود اما ممکن هم هست که این روح با خودش نابود گردد .



برای چه طبیعت اینهمه حیوانات را که از لحاظ عمل لایق زندگی نیستند بوجود آورده است؟ چه نقشه‌ای داشته؟ از طرف دیگر مگر طبیعت فکر و نقشه هم دارد؟ اگر او فکر و نقشه ندارد آیا ما که از او بوجود آمده‌ایم از آن برخوردار هستیم .

شاید مرگ در نفس خود غیر از پیروزی روح بر جسم چیز دیگری نیست .



اگر در زمان حال زنده‌ایم آیا زمان حال دارای صورتی است؟ چگونه آنرا می‌بینم؟ آیا قیافه زندگی فقط در گذشته و آینده پدیداری می‌شود؟



وقتی که ما بدانیم تصمیمات و اراده ما چه تاثیر و نفوذی در آینده و گذشته ما دارد خواهیم دانست که آینده و گذشته تقریباً در اختیار ما است . هنگامی که احساس می‌کنیم يك نیروی مرموز که نمیدانیم از کجا آمده ما را بکاری که موافق آن نیستیم وادار کند

در همان لحظات کوتاه گذشته در نظرمان مجسم می‌شود .
 بخود می‌گویم تو آنجا هستی که در زمانهای پیش‌قرار داشتی
 میخواهی مرا بسوی خود بکشانی و تو هم از طرف دیگر مرا بسوی
 آینده می‌بری .

کم‌کم این نیروها بیشتر می‌شود و من نمیخواهم بحرف او
 گوش بدهم وقتی مقاومت من زیاد شد این روش را از دست میدهد و
 بجای راهنمایی بند مرا بسوی خوبی می‌کشاند ممکن است در این
 گیرودار اشتباهاتی هم رخ بدهد اما در هر حال انسان احساس می‌کند
 که رو بسعدت پیش میرود در همین لحظات حساس است که راهنمایی
 بد بیشتر ما را بطرف خود می‌کشاند ما بطرف او میرویم اما مثل این
 است که نمیدانم چه واقع خواهد شد .



با کمی آزمایش و دقت و فکر بالاخره پیش می‌رویم و بطور
 آشکار آنچه را که پیشینیان و اعقاب ما کرده‌اند در جلو نظرمان
 مجسم می‌شود ، آنها رادر يك محفظه داخلی روی هم جمع می‌کنیم
 در سمت چپ اجداد سالخورده و در سمت راست جوانان آینده را با
 چشم باطن می‌بینم .

احساس می‌کنیم که تمام این مشکلات سیاسی و علمی و صنعتی
 که امروز برای ما پیش آمده بدست آیندگان ماحل خواهد شد همین
 نکات را که ما از آینده میدانیم دلیل این است که با آینده و گذشته

خود ارتباط داریم وقتی باین درجه فکر و تصور رسیدیم و همه چیز را بطور وضوح دیدیم می فهمیم در لحظاتی که وجدان ما در خواب بوده حقایق مسلم از دست ما رفته است .



بنظر ما اینطور میرسد که حوادث آینده نامحدود و نامعین است اما در عمل اینطور نیست برای اینکه آینده، از لحاظ نقشه ابدی که تنها چیز مطلق و بالآخره تنها حقیقت است نمی تواند وجود داشته باشد و هر چه هست قسمتی از آنی در زمان حال تمرکز دارد .

ناامید نباشیم والا باید قبول کرد که جهان بدست يك قدرتی که همیشه خدا بوده بوجود آمده، (یعنی آنچه را که هست زیرا خدا همانست که هست) .

این قدرت عظیم و دشمن خدا يك قدرت دیوانه، شیطانی، منقی است اگر چنین قدرتی وجود داشته باشد غیر از نیستی و بدبختی برای ما چیزی نخواهد داشت اما همین بدبختی و نیستی ابدی باعث نیستی و بدبختی ابدی خودش می شود و همان نیستی يك نیستی ابدی است که چنین چیزی هم ممکن نیست زیرا ما هم میبایستی از نیستی بوجود بیائیم و چیزی که از نیستی حاصل شود دوام آن بیش از يك لحظه نمی تواند باشد .

بنا بر این و باتوجه بآنچه که در گذشته و آینده وجود خواهد داشت آن خدا باید وجود داشته باشد زیرا ممکن نیست که انسان يك چنین قدرت بزرگی را فکر کند و آغاز آنرا بگوید و باز بخواهد پیرای

او پايان و نيستی قائل شود .

آيا آغاز تکوين بشر از کجا است؟ خروج از هيچ . و آخرش کجا است؟ دخول در هيچ . تصور آنرا نکنيد خواهيدديد که نمیتوانيد برای چیزی که وجود نداشته آغاز و انتهای قائل شويد .



سعادت و بدبختی، عدم مساوات و بيدادگری سرنوشت درمقابل انسان و حيوان نباتات و اجسام از مسائل بسيار شنيدنی است .

بخاطر دارم که دوازده درخت سرو بيکسن و سال و بيک قدوبلندی را در يك روز از يك مرد زارع خريدم .

شش قلمه آنرا در مقابل منزلم که در ساحل دريا بود (البته آب و هوای آنجا مساعد بود) در زمينی ششزار کاشتم .

درمقابل بادهای شديد و حرارت سوزان تابستان دوتای آنها خشک شد و چهار درخت ديگر باضعف و ناتوانی بدون اينکه شکایتي بکنند تا جائي که ممکن بود سرسبزی مختصری داشتند .

زيرا هيچ موجودی در روی زمين مانند درخت بی زبان نيست که نتواند درددل خود را بگويد .

شش برادران ديگر او که شانس و اقبال، آنها را قسمت دوست من کرده بود در يك دره بی آب و علف که اطراف آنرا چند باغ مشجر احاطه کرده بود کاشته شدند .

در آنجا هيچوقت باد و نسيم عبور نمیکرد ريشه های درخت در خاکهای نرم فرو رافت که گاهی از آب باران مشروب ميشد .

در آنجا باد ونسیمی که شاخه‌ها را شکسته یاد درختان را تکان بدهد عبور نمیکرد، ریشه‌های درخت از آبهای باغ و باران و رودخانه سیر آب میشد، با این ترتیب مثل بعضی از مردمان شانس و اقبال این درختها آن بود که در يك چنین زمین مساعد کاشته شوند.

پنج‌شش مرتبه این درختان را دیدم، همه آنها سه برابر درختان من شده بودند بر گهای آن سبز و نرم و درخشان و انبوه بود و سرهای خود را چنان با فخر و مباهات بسوی آسمان بلند کرده بودند که هر انسان از دیدن آن خنده‌اش می‌گرفت و از خوش بختی و سعادتى که نصیب آنها شده تعجب میکرد شاید بسیاری از انسانها هم اینطور باشند دسته‌ای از آنها از روزاول در نهایت خوشبختی و کامرانی و دسته دیگر مثل درختان من در بدبختی و محرومیت بسر می‌برند.

این یکی از مظاهر بی‌عدالتی غیر قابل تشریح است همانطور که ماهزاران مظاهر آنرا می‌بینیم. برای خوش بخت شدن و فرار کردن از بدبختی فقط بی‌گناهی و سیله مستقیم نیست نمیدانم چه چیزهای دیگر باعث خوشبختی یا بدبختی مردمان روی زمین است.

باید بدانیم که هیچ چیز در زمان وجود ندارد اما در عین حال همه چیز در آن یافت میشود یا اینکه اساساً وجود خارجی نخواهد داشت. برای انکار زمان هم اگر دلیل و مدرکی بیابوریم همان دلائل وجود او را بیشتر ثابت میکند.

همه چیز در ابدیت، در حال و در آینده، و در هر لحظه بطور يك نواخت مانند مکان و ابدیت وجود دارد. ابدیت غیر از مکان چیزی نیست یا

بمعنی دیگر آنچه را که خیال میکنیم در بی انتها مشاهده میکنیم به نسبت طول زمان مانند اوهام در مقابل روشنائی است .

بزحمت میتوانیم بپذیریم که ابدیت بی حرکت است، مانمی بینیم که ابدیت چگونه حرکت میکند زیرا اگر یک چیز بی انتها در یک بی انتهائی دیگر نقل مکان نماید هر دو بی انتها حکم واحد را خواهند داشت .

ما خیال میکنیم که زمان مانند ستارگان در فضا نسقل مکان میکنند اما زمان غیر از سایه تصور همان سیارات که ضعف و ناتوانی عقل و فکر ما اندازه ای برای آن ساخته چیز دیگری نیست .

این عقل وهوش ناقص، ابدیت را در مقابل بی انتها می بیند در در حالیکه همین بی انتها در دست نمی شناسد و تمام آن ناشی از تفکرات واهی و بی اساس است .

ابدیت شامل مکان بی انتها است همانطور که زمان بی انتها شامل ابدیت است . فضای وسیعی که نه آغاز دارد نه انتها . این فضای بی انتها جهان و خداوند ما است .

همه چیز از ابتدا وجود داشته . اما برای چه چیز؟ . و اگر همه چیز وجود دارد برای چه همه خوشبخت نیستند . این سه قسمت اسرار مهم جهان است .

در حالیکه طبیعت، نباتات را از داشتن معده و دستگاه هضم غذا معاف داشته برای چه در باره حیوان و انسان در این قسمت استثنا

قائل شده است ؟



فرض کنیم که درختان مانند ما دارای هوش و ادراک باشند و این چیز غیر ممکن است زیرا ممکن است در دنیای دیگر اینطور باشد در آن صورت بحث روان شناسی این موجودات که محکوم بسکون ابدی هستند چه صورتی پیدا می‌کرد، و اگر فلان فیلسوف تبدیل بدرخت کاج یا نارون یا درخت زیرفون می‌شد چه تغییراتی حاصل می‌گردید؟ در آنوقت زندگی را چگونه درک می‌کردند و خدای آنها کی بود . زیرا بدون خدا ممکن نبود مسائل بزرگ حیات را حل کنند.



چه سوء تفاهمی پیش آمده و چه انحرافی در خلقت وجود دارد مردمانی که مدعی اداره امور جهان هستند تقریباً همه آنها از لحاظ فکر و عقل و ادراک در درجه پائین قرار دارند برای چه باید اینطور باشد چرا نباید چیزی بفهمند و چند قدم دورتر خود را به بینند؟ شاید پیش آمده‌های جنگ هم بیشتر باین موضوع کمک می‌کنند و اگر دسته‌ای انگشت شمار بین آنها باشد آتش جنگ این عده را که بیشتر می‌فهمند نابود می‌سازد بازماندگان جنگ نیز یکدیگر را میکشند و هنوز که چند سال از جنگ گذشته نتوانسته‌ایم خسارات جنگ را جبران نماییم .



نگوئید که گذشته و آینده و سایر بقاء ماده و روح و سرنوشت

نمی‌تواند در عده‌سی میکروسکوپ که هزاران دانه آن بیش از چند میلیارد هست جای بگیرد .

آزمایشهای يك دوره زندگی این مسئله را ثابت می‌کند که همه چیز در آینده و گذشته روی هم انباشته و مخفی شده است . هر چه این مواد را با عقل و منطق سازش نداشته باشند باز هم انسان در مقابل عظمت آن سر تعظیم فرو می‌آورد . در محبت روان‌شناسی هم نتایج حاصله بزرگتر از اینها نیست .

عجاز بزرگی است ! اما باور کردنش هم امکان‌پذیر نیست .



اگر خداوند جهان را آفریده ، جهان دارای آغازی است اما خداوند جودش آغازی ندارد . تمام اسرار جهان و خداوند یکسان است هیچ‌کدام فائل تفسیر نیست . از این دو فرض کدام را قبول می‌کنید ؟ اول یا دوم ؟ برای چه فرض اول قابل قبول است ؟



فراموش نکنید که سلول نامرئی پادشاه تمام دانسته‌های ما است . بمردگان فکر کنید که از آغاز جهان در دل خاک فرو رفته‌اند . بپسها چه موجودات سرسخت و چه قدرتهای بزرگ بودند که روی هم انباشته شده‌اند در حالیکه می‌توانستند تمام موانع و مشکلات را شکسته بکام ما بیاورند . این زمین چه ماده‌ها و چه روح‌ها را روی هم انباشته و در دل خود چاداده است ؟ هیچ‌کدام تا امروز از جای خود تکان نخورده‌اند ، هیچ تیزی از این توده عظیم بظهور نرسیده ، هر چه می‌کنند و هر چه توانسته

اند بکنند تمام را در وجود ما انجام داده اند زیرا این ما هستیم که تمام این کارها را انجام میدهیم.

اگر این مردگان در جای دیگر دو مرتبه زنده نمیشدند پس اساساً وجود ندارند و اگر زنده میشوند پس مرده نیستند و هیچ مرده ای در دل خاک وجود ندارد آنها غیر از درون ما در جای دیگر نبوده اند و همیشه از ما زنده تر خواهند بود.

کجا میروند؟ کجا میتوانند بروند؟ تا کنون نگفته اند در کجا هستند اما همیشه در وجود ما فعالیت میکنند.

اگر روزی مرگ از افکار ما دور شود غیر از زندگی چیزی نمیماند

اگر يك پيغمبر حقيقي در دنيا مي آمد مسلماً همه چيز را ميديد و همراهما باد مي داد بطوريكه ماديگر اين انسان كه حالا هستيم نبوديم.

بدیهی است کسی که چیزی را به بیند لا اقل همه چیز را خواهد دید و چیزی قابل تردید برای او نمی ماند و چون ما مثل گذشته از آینده خبر نداریم پس پیغمبران خوب برای ما نیامده اند تا بتوانند اسرار جهان را آشکار کنند و اگر ما خودمان چشمانی غیز از این چشمان داشتیم لا اقل می توانستیم ابدیت را به بینیم.

تا کنون آنچه از پیغمبران آمده اند از مردمان عادی بالاتر نبودند که بزرگترین آن انبیای بنی اسرائیل بود و پس از آن مردان خارق العاده ای مانند نوسترا دامرس ولی هیچکدام از آنها بیش از آنچه میدانیم چیزی به ما نگفته اند



پيروان مذهب، توتا که عموماً مردمانی باهوش بودند و مخصوصاً کاهنان مصری را باید از این دسته شمرد می‌گفتند که انسان جاویدان نیست ولی چیزی در درون او تمرکز دارد که جاویدان است. این همان چیزی است که پیروان مذهب بعد از توتا، بدان روح، یا سلولهای نامرئی تلقی میکنند و با این دلیل می‌بینیم که حتی قدیم‌ترین مذاهب دنیا معتقد بوده‌اند که غیر از انسان عامل دیگری جاودانی موجود می‌باشد.



شنیده‌ام که پیروان مذهب نماز و دعا را بر هر چیز مقدم میدانند اما بعقیده من تنها دعا و مناجات برای انسان گوش و جستجو برای دست یافتن با سرار خلقت است.



چه کسی در جهان یافت میشود که حتی برای يك بار با مرگ نزدیک نشده باشد. من، در دوران طفولیت خود بیاد دارم مرگ را بطوری نزدیک بخود دیدم که زنده گیم بيك مو بسته بود. و نتیجه‌ای که از آن گرفته‌ام برخلاف تصور دیگران که مرگ را بیرحم و خونخوار می‌دانند من آنرا مهربان و شیرین شناختم. شرح واقعه از این قرار بود. منزل ییلاقی در دهکده، استاکار قرار داشت که در سال هفت هشت ماه در آنجا می‌گذرانیدیم. این منزل در ساحل يك رودخانه بزرگی واقع شده بود، عرض

آن بیش از یکصد متر و درختان نارون باطراف او سایه میانداخت.
 منزل ما بوسیله یک خیابان عریض از ساحل رودخانه جدا میشد من
 که همیشه از آب خوشم میآمد باعده‌ای از اطفال هم سال در اطراف آن
 گردش میکردیم یکروز بعد از ظهر من و خواهر و برادرم باتفاق یکی از
 دوستان هم سن در این قسمت گردش میکردیم.

من خوب شنا بلد بودم و دوستم هم از من بهتر بود اما خواهر و برادرم
 چون شنا بلد نبودند در زیر درخت پسته‌ها سر گرم میشدند.
 آن روز در حالیکه هر دو بآب افتاده بودیم کمی زیاده‌تر از ساحل
 دور شدم اما ناگهان موجی شدید مرا تکان داد فریادی کشیده به ته آب
 فرو رفتم.

دوستم بکمک من شتافت، در زیر آب از پای او گرفته بطرف خود
 کشیدم و او هم کاملاً محکم خود را نگاه داشته بود.
 نمیدانم در آنحال بفکرم چه خطور کرد که صلاح نیست دوست
 خود را بطرف مرگ بکشانم.

این فکر اگرچه قابل قبول نیست اما من بآن ایمان دارم از آن
 گذشته پسر خود فکر میکردم که با کمک شنا خواهم توانست خود
 را بساحل برسانم اما در همان لحظه اول بیشتر بآب فرو رفتم. بیهوش
 شدم و دیگر نفهمیدم چا واقع شد.

پدرم که در بالای عمارت با چند نجار و بنا مشغول تعمیر عمارت
 بود این منظره را از دور دید و فریاد کشید: او غرق میشود یکی از
 بنایان گفت اینطور نیست می بینید که بازی میکنند.

- خیر او غرق میشود .

خود را از بالا بزمین انداخت و چون پله‌ای نبود از چوب بستهاو از روی تخته‌ها عبور کرد . یکی از نجارهای جوان بر او سبقت گرفت و خود را بآب انداخت و از پایم گرفت و بساحل رساند .

وقتی بهوش آمدم خود را در تخت خواب خود یافتم و چون آب زیاد از گلویم سرازیر شده بود حال خوشی نداشتم ولی هر چه بود حادثه بخیر گذشت .

در این حادثه تقریباً به مرگ نزدیک شده بودم و احساس میکنم که اگر حقیقه مرده بودم دیگر نمی توانستم چیزی بهینم .

شاید به چند قدمی مرگ رسیده بودم اما خودم نمیدانستم دریک لحظه کوتاه احساس کردم که يك چیز عجیب در وجودم سرازیر میشود ، هیچ درد ورنجی متحمل نشدم ، حتی فرصت اینکه ناراحت و مضطرب بشوم نداشتم ، چشمها در حال مرگ بسته میشود ، بازوها از حرکت ایستاده و انسان دیگر وجود ندارد آیا این مرگ بود؟ پس چه بود؟ یا اینکه آیا قبل از تمام شدن يك چیز دیگر بر او سبقت دارد؟ در آن حال وجدان آدمی در چه حال است . همان شخصیت ما است وقتی او از دست رفت دیگر چه باقی میماند . لابد او بشکل دیگر از خواب بیدار می شود .

آیا ممکن است روح بدون بدن زنده شود؟ سؤال عجیبی است که تاکنون هیچکس نتوانسته است آنرا حل کند .



يك حشره را تحت آزمایش قرار دهید بطورمثال حشره کوچکی مانند سنجاقک را مطالعه کنیم این کار را ژان روستاند انجام داد و میخواست با تشریح سر این حیوان دستگاه بینائی او را مطالعه نماید .

ملاحظه می کنیم که هر طرف سر این حشره کوچک دارای دو چشم قشنگ برجسته ای است که با آن چیزهای خیلی دور را می بیند و با سه چشم ساده برای دیدن اشیاء نزدیک خود از آن استفاده می کند .

وارد شدن در جزئیات اعمال و فعالیت های این دو نوع چشم که هر دسته از آن کاری را انجام میدهد از مسائل بسیار دقیق علمی است که از مدتها پیش توجه تمام دانشمندان حشره شناس را بخود مشغول ساخته است .

حال به تکامل دستگاه پرواز این حشره توجه کنیم ژان روستاند پس از مطالعات زیاد در این زمینه گفته است که اگر انسان روزی موفق بساختن ماشین نیرومندی مطابق دستگاه پرواز این حشره شود باید موتوری بقدرت چهار اسب بسازد تا بتواند صد کیلو بار را حمل نماید .

عجیب تر از آن دستگاه تناسلی این حیوان است باین طریق آلت تناسلی او در جایی قرار گرفته که جنس نر نمی تواند باسانی روی او سوار شود و مانند عنکبوتها که در حال عمل تناسلی، اسپرم را روی پرده بسیار نازکی میریزند و در همان لحظه است که آلت تناسلی جنس ماده که نزدیک دهان او واقع شده است آنرا می بلعد .

حال این حشره کوچک را از نظر زندگی تحت مطالعه قرار دهیم برای زندگی خود دارای چنان دستگاه مجهز دفاعی است که بشود

ژانروستاند، در هیچیک از انواع دیگر حیوانات دیده نشده است این آلت دفاعی را بازوی کارگر میگویند و در واقع شبیه یک بازوی مفصل داری است که بمنزله قلاب دام یک صیاد از آن استفاده میکند . این بازوی کارگر تقریباً در زیر شکم او قرار دارد که تمام زیر شکم و صورت او را می پوشاند .

وقتی یک طعمه از نزدیکی او می گذرد بدن خود را دو تا می کند و با یک سرعت خارق العاده با کمک این بازوی کارگر شکار را بدهان خود نزدیک میسازد .

اضافه کنیم که این حشره چون در نوع خود از لحاظ اعضای بدن تقریباً بی نظیر است آلت تناسلی او نیز بجای یک لوله و دوریه از ۲۴۰۰ غده تشکیل میشود و جهاز هاضمه و دندانها و اعضای دست و پای او بقدری کامل و بهم پیچیده است که کمتر حشره ای باین کوچکی با این تکامل دیده شده است غالباً دیده شده است که خورا کهاوشکارهای خود را در کیسه کوچکی واقع در دستگاه هاضمه خود ذخیره میکند و چون بازرگان رباخواری می ماند که انواع کالاهای مختلف را برای فروش در انبار احتکار می کند .

عجیب تر از همه این است که طعمه ها و شکارهایی که بدست میاورد در نوع خود ممتاز و هر کدام در موقع مناسب بوسائلی که مخصوص او است بدست میآورد .

بدون اینکه بخواهیم بجاهای دورتر برویم با بهت و حیرت تمام از خود می پرسیم چه کسی توانسته است این دستگاه عجیب و کامل را

در بدن يك حيوان وحشه‌ای باین کوچکی جمع وجود نماید. این سؤال پیش می‌آید که آیا سروکار ما با چه کسی افتاده؟ آیا سازنده تمام این دستگاه‌ها يك مهندس است، جراح است، فیزیكدان یا شیمی‌دان یا يك حقه‌باز و يك مکانسین یا ساعت سازی است که مدتها بی‌یکار نشسته تا توانسته است اینهارا بسازد.

آیا مثل كودك بازی گوش که هزار دفعه يك اسباب بازی را می‌سازد و می‌شکند او هم این آزمایشهای عجیب را برای سرگرمی خود ساخته؟ آیا ساختن این دستگاه‌ها برای ایجاد خوشی است یا دردورنج؟
آیا برای وقت گذراندن است؟ آیا کارهای مهمتر از این ندارد؟
آیا میخواهد آزمایش کند تا چیزی یاد بگیرد؟ اما چه کسی تا کنون دیده است که از ساخته‌های خود استفاده میکند.

از تمام این فرضیات گذشته چه کسی فکر کرده است که برای ساختن این دستگاه‌های عجیب يك موجود ضعیف‌تر و کم تجربه‌تر هم می‌توانست اینکارها را بکند. مگر نمی‌شود کسی در اثر تجربیات و تمرین زیاد چیزهای بزرگ و مفید بسازد؟

و اگر نابغه بزرگ، نابغه زندگی، طبیعت، خدا، یا هر چه که شما نام آنرا می‌گذارید این دستگاه‌ها را نساخته پس چه کسی آنرا ساخته و معنی این عجائب چه میشود؟ آیا او نمیدانست چه میکند و نتیجه آن بکجا میرسد؟

اگر همه چیز نمیدانسته آن مختصر را از کجا کسب کرده؟ دانسته‌های خود را از کجا اخذ میکند؟ پس این نابغه همان موجود

مقدری است که از سالهای پیش او را شناخته اند؟ آیا این شخص فقط خدای روی زمین است اگر اینطور باشد بدتر میشود زیرا در اینصورت ما از سایر موجودات جهان جدا میشویم.

بالاخره در صورتیکه عقل و ادراک ما این همه چیز را فهمیده برای چه نمیتواند آنقدر بالا برود تا خالق خود را بشناسد. آیا این جهان که بطرز فوق العاده عاقل و هوشمند است چیزی کم دارد؟ در ضمن عمل دیده ایم که انسان خیلی چیزها کسر دارد عادل نیست، ترحم ندارد، خوب و مهربان نیست.

آیا ما خودمان این چیزها را اختراع کرده ایم؟ آیا این چیزها که ما میدانیم برخلاف عقل و قانون است و تازه آنچه را که میدانیم از چه کسی گرفته ایم؟ مگر غیر از او کسی یافت میشود. باید بطور دقیق فیزیولوژی خالق خود را بدانیم فکر میکنید که این سؤالات بیپوده است اگر بجواب تمام این سؤالات برسیم شاید بتوانیم سعادت ابدی را دریابیم.

تمام این مسائل نزدیک ما است بقدری نزدیک که از جلو چشم و روح ما میگذرد، مثل اینکه مال ما است همه این مسائل در مقابل ما خود را عرضه میدارد. چه کسی دیگر غیر از ما میتواند در باره این مسائل بزرگ قضاوت نماید هیچکس؟ البته کسی دیگر نیست اما ما بدون اینکه چیزی بدانیم در مجموعه این اسرار دست و پامیزنیم بدون اینکه چیزی درک نمائیم.

آنچه که مامیخواهیم فهمیدن یا آغاز فهمیدن است .



جهان ، زمان ، ابدیت ، مکان ، انتها ، خدا ، برای ما غیر از آنچه که می فهمیم چیز دیگر نیست آنچه را که ما مشاهدات عینی می یابیم، یعنی چیزهایی که موضوع آن در اشیاء بدست می آید، برای ما وجود خارجی نخواهد داشت ما هر چه داریم مجموعه از چیزهای غیر مثبت است که اشیاء در وجود ما بتواند تأثیر کند و باصطلاح ساده تر آنچه را که ما تا کنون بدست آورده ایم غیر از منقعی چیز دیگری نمیتواند باشد، باین جهت آنچه که ما می گوئیم، آنچه ما فکر میکنیم هیچ ارزش خارجی ندارد و تمام آنها منوط و مربوط بشخص ما است .



برای بازآخر باید تکرار کرده بگوئیم که تمام دستگاه این جهان از ازل وجود داشته و این مطلب آغاز حقیقت است البته اگر این جهان از نیستی خارج شده بود چیز تازه ای نداشت اما نیستی هیچ وجودی غیر از ممکن نبودن خود نداشت .



چیزی که از همه مهمتر است سکوتی است که اطراف ما را فرا گرفته، دانشمندان می گویند با خداوند جز یا سکوت مطلق از طریق دیگر نمی توان بگفتگو پرداخت .



اگر زندگی خواب باشد مرگ، بیداری است این مطلب شاید درست باشد اما بیداری در حقیقتی که مانند اینکه در خواب هستیم هیچ

چيز درك نميكنيم .

اين يكي از اسرار بزرگ مرگ است .

اگر خالق جهان نمی توانست از این همه بی عدالتی و بدبختی و مشقت جلو گیری کند .

برای چه جهان را آفرید؟ برای چه بما احساس داده که غیر از رنج کشیدن مصرف دیگر ندارد؟ آیا مجبور باین خلقت بود؟ و اگر تمام جهان از پیش آفریده شده جواب مسئله همان است، این صفت همیشگی دارای مسئولیتی است و باید بجای خالق آسمان تمام پاسخها را بما بدهد .

اگر آنچه را که ما می بینیم و می شنویم و احساس میکنیم از پیش وجود نداشت باز هم نمی توان نام آنرا خلاء و نیستی گذاشت اما يك چیزی است که هنوز نامی برای آن نیافته ایم و محققاً در جای دیگر است، شاید در خودمان یا در اطراف خودمان باشد اما بطوری است که نمی توانیم درك کنیم .

زمان میتواند مرگ یا لااقل وحشت مرگ را نابود سازد . مرگی که مدتی از آن گذشت دیگر از یاد آن وحشت نميكنيم و حتی ميل بگریستن هم نداریم . این مرگ برای ما کهنه میشود . آنچه که بمیرد ناپدید شده و غیر از خاطره زندگی چیزی باقی نمی ماند . آنچه را که ما مرده می نامیم در حقیقت زنده هائی هستند که آنها را بخاطر میاوریم

حتی وقتی آنها را در بستر مرگ می بینیم، چنانکه من پدر و مادرم را با چشم مرده نگاه نمی کنم بلکه همیشه یاد آنها در نظر ما زنده است.

مثل این است که خاطره از مرگ میگریزد و نمی خواهد و نمی تواند با مرگ زندگی کند زمان صاحب و مالک الرقاب مرگ است و با او هیچ مقاومت نمی کند زمان، مرگ را محو می سازد، نیستش می کند و بالاخره کاری می کند که هرگز وجود نداشته باشد. مگر نمی بینید مردگان در مقابل زمان چگونه اند؟ از قرنهای پیرسید می بینید غیر از آثار زندگی چیزی بیاد ندارند.

مرگ وقتی در برابر نظر انسان است، آن وحشتی که همراه دارد پس از چند هفته: که بکلی از نظر دور شد دیگر اثری ندارد.

مرگ باعث فراموشی تاسفها است، اشکها را پاک می کند و بشکل خاطره و یاد بود در می آید. مرگ بطور مستقیم بخاطره های ما حمله نمی کند، آنرا جابجا ساخته و در مناطق دور و تاریک پرتابش می کند و حای او یک زندگی جدید آغاز می گردد.

گردش ساعت زمانرا پشت سر می گذارد و هرگز را با خود میبرد.



چون مردگان حرفی نمی زنند و از جا بلند نمی شوند و از قبرها خارج نمی گردند دلیل آن است که از وضع خود راضی هستند یا بجای دیگر رفته اند یا اینکه اصلاً وجود ندارند، در هر حال و بهر صورت در درون قبرها از غصه و اندوه خبری نیست.



مرك كلمه‌ای است که در کتاب طبیعت با هیچ لغت و اصطلاحی تفسیر نمی‌شود از روزی که اقوام ما مردند دیگر بین ما و آنها هیچ رابطه‌ای نیست ما در آنوقت در روی زمین تنها مانده‌ایم تا در مقابل مخاطرات جهان دیگر دفاع نمی‌نمائیم ما در مقابل مرك در صف اول فرار گرفته‌ایم و در برابر ابدیت برهنه هستیم.

بدون اینکه درك کنیم یکدفعه خودرا در مقابل مرك می‌بینیم، او بطرف ما نمی‌آید زیرا مرك بیحرکت است این ما هستیم که خیال میکنیم نمی‌توانیم جای دیگر برویم از این جهت باستقبال او می‌شتایم.



مردن عبارت از نبودن نیست فمّای موجودیتی است که اکنون صاحب آن هستیم، بعد از مرك چیز دیگری میشویم که حال آنطور نیستیم. وقتی انسان از مرك بترسد فکر آنرا نمیکند اما وقتی عادت بآن کردیم ترس ازین میرود.

برای چه داخل نیستی می‌شویم که وجود خارجی ندارد اما بطرف بی‌انتهای ابدیت نمی‌رویم. آیا رفتن بسوی ابدیت توجه بسوی خدا نیست؟ و اگر شما خیال میکنید که این مسئله دیگر است اشتباه میکنید در اینصورت خدای شما در ردیف يك انسان معمولی قرار می‌گیرد.



هر انسان خدائی برای خود دارد. بدبختی‌هایی را که خداوند برای شما فرستاده مخلوق فکر خودتان است.

روزی که بدانیم خدا کیست در آنروز خودمان خدا هستیم.

ابدیت يك زمان بی حرکتی درمکان است که قنبار بیحرکت نیست برای اینکه خودش بی انتها است و نمیتواند جای خود را تغییر دهد زیرا در بالا و پائین و اطراف او چیزی وجود ندارد .
تا وقت مرگ زمان و ابدیت و مکان و بی انتها در اطراف ما قرار دارد .

بطوریکه عرفاً میگویند اگر خداوند در وجود ما تمبر کزدارد وقتی که از او نفرت داریم برای چه از وجود ما خارج نمیشود سرنوشت مردی که خداوند او را ترك کند چه خواهد شد ؟

اگر سیارات و آسمانها ساکت نبودند ما چه می شنیدیم؟ دنیاهای ماوراء جو چه صدائی دارند؟ ارواح مقدس اگر وجود دارند میتوانند این صداها را بشنوند؟ برای چه گوشهای دیگر غیر از گوشهای ما نمیتوانند این صداها را بشنوند .

در پایان زندگی غیر از زمین، آتش یعنی روح زمین میتواند ما را نامرئی سازد آیا ناپدید شدن عبارت از این است که دیگر در این جهان نیستیم برای اینکه بجای اینجا در همه جا هستیم؟ .. ممکن است برای بعضی ها آغاز زندگی نباشد آیا در جهان نامرئی هم این عدم تساریها حکومت میکند؟ آیا سلولهای نامرئی از موجودات مرئی در زمان و مکان دورتر قرار دارند ؟

ما هنوز نتوانسته‌ایم چیزی برای تسلی دادن کسانی که مادر یا پدر یا بچه یا زن خود را از دست می‌دهند پیدا کنیم. هر چه که با آنها می‌گوئیم مزید بدبختی آنها است اما زمان بجای هر چیز آنها را تسلی می‌دهد. آیا زمان برای تسلی آنها چه می‌کند؟ هیچ. سکوت می‌کند و همین کافی است.

در نزد مردگان نمیتوانیم اسرار جهان دیگر را بدست آوریم. با وجود اینکه مادران و اطفال و عشاق محبت زیاد بیکدیگر دارند حاضر نمیشوند اسرار خود را بما بگویند.

شاید این اسرار فقط در تصور ما است؟... یا اینکه نمیتوانیم سخنان آنها را بشنویم و چیزی درك کنیم. آیا ممکن است اسراری وجود داشته باشد؟ آیا بجهت این تاریکی ها است که فکر می‌کنیم اسراری وجود دارد؟

اگر شما چیزی ندانید، حرفی نمی‌زنید. برای چه می‌نویسید؟ من میتوانم بشما بگویم برای چه چیزی نمیدانیم. بهمان نسبتی که فکر میکنیم چیزی میفهمیم در جهالت و نادانی خود بجستجو میپردازیم «هیچ» قابل فکر کردن نیست و کلمه احمقانه‌ای است زیرا باید ما وجود داشته باشیم تا، هیچ وجود پیدا نکند. کلمه، تمام، با اینکه در ظاهر چیزی نیست اما در تصور ما فعالیت میکند. ما وقتی، تمام را در اختیار داشتیم بقیه آن هر چه هست خود بخود نابود میشود.

شما بشرطی میتوانید مسیح را از خاطر دور سازید که اساساً فکر آنها نکنید شما هر چه را در نظر خود مجسم سازید اگر چه غیر از سیاه

وسفید چیزی نیست اما در نفس خود يك چیز است.



رؤیاهای شبانه بمانشان میدهد فعالیت‌های روحی و مغزی ما کاملاً از قوانین و مقررات دیگری که هنگام روز با آن مواجه هستیم اطاعت میکند. و با اصطلاح ساده‌تر فکر و مغز ما در عالم رؤیا دستخوش فعالیت هائی است که با بیداری مشابهت نمیتواند داشته باشد و اگر بر فرض این رؤیاها در چندین سال ادامه پیدا کند خواهیم دید که صحنه‌های عالم رؤیا عاقلانه‌تر از آنست که در زندگی عادی با آنها عادت داشته‌ایم و چون در عالم خواب نمیدانیم که قوانین و مقررات جداگانه‌ای در زندگی ما وجود دارد آنچه را که در رؤیا دیده ایم بنظرمان خوب و پسندیده می‌آید.



چه بسا مردمان قبل از اینکه بدنیا می‌آیند می‌میرند.



روزها و ساعاتی در زندگی پیش می‌آید که خیال میکنیم همه چیز بر ضد ما و برای فنا و نیستی ما خلق شده، همه چیز بما حمله میکنند، ما را فریب میدهد، تمام اشخاص و چیزها برای ما معنای دیگری دارند همه چیز برای ناراحتی ما همدست شده و سر نوشت شوم میخواهد بر سر ما فرود آمده و مثل ایوب هزاران بدبختی و مصیبت را بر ما هموار ساخته و ما را بسوی یاس و ناامیدی بکشاند.

اما همه اش اشتباه و اوهام است و بر عکس هیچکس و هیچ چیز مخصوصاً برای بدی کردن یا نیکی کردن بما علاقه‌ای ندارد.

هیچکس از ما اطلاعی ندارد، جهان و آنچه در اطراف او است بکار خود مشغولند، اشخاص و اشیاء و حتی طبیعت وقت آنرا ندارند که سرگرم کار ماشوند. در سازمان و تشکیلات جهان يك بی قیدی و لاابالی گری حکمفرما است که هر کس بکار خود مشغول است و نمیتواند وقت خود را صرف نفع یا ضرر دیگران بکند.

تمام این تغییرات در وجود خودمان است، ما خودمان هیچ چیز را درك نمی کنیم و تحت احساسات قرار میگیریم برای اینکه ما بطوریکه پزشکان می گویند بقدری ضعیف و ناتوان هستیم که قدرت مقاومت نداریم. این دقت و توجه ما است که تغییر حال دارد اگر غبار حجاب داخلی را کنار بزنیم خواهیم دید که زندگی غیر از این است که ما درك کرده ایم.



از طرف دیگر ساعاتی در زندگی ما ظاهر میشود که احساس نیم انواع سعادت ها و خوشبختی ها را فرشتگان بسوی برند.

آیا راست است که این روزها و ساعت های گامیابی به بدبختی ها و ناکامی ها تبدیل میشود؟ شکی در این نیست در این جهان اسرار آمیزی که مرگ مانند بدترین بدبختی ها تلقی میشود همه چیز خوب بدبختی منتهی میگردد. در این جهان بی عدالتی بیشتر از بدبختی ها است و این بدبختی های جدید برای انسان از خوشبختی ها و کامرانی ها گرانتر تمام میشود.



چیزهایی که در زندگی ما بیش از هر چیز ما را ناراحت میسازد بیوفائی سرنوشت ما است این سرنوشت درمقابل دشمن زندگی بما خیانت میکند، ایمانیکه بسرنوشت خود داشته‌ایم نابود میشود و این سرنوشت دیگر آن ارزش را برای ما ندارد و نمیتواند جای خود را در حوادث زندگی ما باز کند.



چه کسی میتواند سرنوشت کسانیرا که تولد نشده‌اند بدانند. در مقابل ملیونها موجودی که نخل زندگی آنها را طبیعت بیعدالت بخاک میریزد شایديك نفر چشم‌بزندگی باز میکند. در دوره‌هريك از نسلهای بشریت میلیاردها موجودات که نتوانستند بصورت انسان درآیند از تولدشدن و ظاهر شدن در روی زمین محروم می گردند. از کجامعلوم است بین اینهمه موجودات که نتوانسته بعرصه گیتی بیایند یکی از آنها همان فرد خارق‌العاده‌ای نباشد که ما خواسته‌ایم شاید اگر این شخص دنیا میامد میتواندست نوع سرنوشت ما را عوض کند و او کسی بود که موفق میشد بخدا نزدیک شده و اسرار جهان و ابدیت را کشف نماید.



نه اینکه فقط ما در این جهان تنها هستیم حتی با خودمان هم همراهی نداریم زیرا هنوز خود را نمیشناسیم و از یکسال بسال دیگر و از يك ستاره به ستاره دیگر دست دراز می کنیم برای اینکه تنها باشیم

بهتر است بقیه زندگی خود را در دوران بچگی و حیات بگذرانیم.
چیزی را که انسان هرگز نمیتواند بفهمد این است که باید بداند
در مقابل کسی که او را خلق کرده دارای مسئولیتی است.

برای چه راضی به تولد میشویم؟ زندگی برای چیست؟ برای
چه میمیریم؟ برای اینکه هیچکس نظر ما را نرسیده. آخر برای چه
تاکنون نظر ما را نرسیده اند اما بمحض اینکه ما را دنیا آوردند از ما
حساب و کتاب میخواهند.

آیا یکروز خواهیم دانست که هیچ چیز نمی فهمیم اما هرگز
نخواهیم فهمید و فقط این تنها چیزی است که می توانیم درک کنیم.



آیا بهتر نیست اصرار نورزیم؟ برای چه چشمان خود را میبندیم
آیا با همین وسیله است که بمقصود میرسیم.



مرد گانیکه دز وجود ما تمرکز دارن مردگان خودمان هستند، وقتی
با آنها فکر میکنیم بخودمان اندیشیده ایم در غیر این صورت این فکر هرگز
بمغز ما نمیرسید و حتی نمیدانستیم که چنین چیزی وجود دارد.
اما کسانی که در خارج ما هستند و آنها را نمی شناسیم آیا چنین
کسانی وجود دارند؟ پس آنها چه میشوند؟
مردگان بایستی زندگی کنند ممکن نیست که آنها بمیرند...
معینا...



برای چه چیزهایی را که فراموش کرده‌ایم بقدر چیزهایی که در خاطرمان وجود دارد بهم فشرده نمیشود؟ کدام نیروئی است که چیزی را در خاطرمان نگاهداشته یا آنرا از یاد میبرد؟ .. برای چه يك نفر میمیرد. دیگری که ارزش زندگی ندارد زنده می‌ماند؟ مخاطرات مرده در ما چه تأثیری دارد؟ آیا مرگ است که گاهی از اوقات ما را به تصمیمی واداشته و بانجام کاری که علت آنرا نمیدانیم و امیدارد در حالیکه در حین انجام آن ناراحت هستیم و کاملاً در نظر مایگانانه است. آیا اینکار از طرف یکی از اشخاص نامرئی سرنوشت ما است؟



بعد از نابودی وجدان چه واقع شود؟ آیا ممکن است چیزی وجود داشته باشد؟ اساس مطلب همینجا است. و اگر چیزی هست پس از چه شکایت داریم؟ آیا دلیل این است که چیزی وجود دارد؟ .. از این گذشته چیزی را که ما، هیچ، می‌نامیم، همه چیز، است برای اینکه چیزی را که دیگران نمیدانند خداوند آنرا بیاد ما می‌آورد. از همه چیز گذشته، هیچ، و تمام چه شکلی دارند؟ آیا در حالی که هیچ یعنی لغت مرادف، همه چیز صورتی ندارد، همه چیز میتواند شکلی داشته باشد؟



اگر مردگان بسراغ ما نیایند ما بسوی آنها می‌رویم آیا اقتدر که از مرگ ترس داریم حقیقه مرگ قابل وحشت است؟
اگر بر فرض محال مردگان دوباره زنده میشدند آیا همانطور

که ما از مردن میترسیم مرگ هم از زنده شدن وحشت ندارد؟



ما میدانیم که طبیعت اشتباه میکند خودمان این موضوع را درک میکنیم البته اشتباهات طبیعت باعث وحشت ما است اما اگر بطوریکه پیروان منب میگویند نام طبیعت یکی از اسامی معمولی است که بخداوند داده شده آیا مسئله همان نمیشود؟... بموجب آنچه که مادرك میکنیم و دانشمندان مذهبی بما گفته اند اگر خداوند يك بار اشتباه می کرد آیا بکلی خداوندی او نابود نمیشد .



رازشجاعت این است که بدون امید، امیدوار باشیم، خوشبخت ترین مردم بدون اینکه درك کنند زندگی خود را در جوار بدبختی و مرگ می گذرانند .

مانند محکومیکه او را برای اعدام از خواب بیدار میکنند ما را از خواب خوشی برای مرافرو بردن در بدبختی های زندگی بیدار میکنند . اگر مرده ای را زنده کنند خواهد گفت برای چه مرا بیدار کردید .



اگر بگوئید خداوند مطلق که جهان را می گرداند يك نیروی بیشعور و بی روح است مثل این است که بگویند شعور و روح او با ما شباهت ندارد این موضوع قابل تردید نیست زیرا اگر او مانند ما کوچک و محدود بود نمیتوانست آنچه را که تا کنون کرده است انجام دهد .



خداوند نمیتواند غیر از جهان که او را خلق کرده چیز دیگری باشد او خودش همین جهان است، او همان است که هست و نمیتواند چیزی باشد که نبوده... اگر او خدا نبود جهان چه سرنوشتی داشت؟ خلقت غیر از حرکت و اراده خدا چیزی نیست.



ما در بین سلول‌های نامرئی زندگی میکنیم یعنی بین موجوداتی که نمی‌بینیم، - حالا آنها را نمی‌بینیم و هرگز هم نخواهیم دید. باید همیشه چشمان خود را نیرومند ساخته و بیاد بیاوریم که ما بی‌نا هستیم و الا زندگی در خلاء و دوراز حقیقت خواهد گذشت.



بطوری که از روی حقیقت گفته‌اند اشخاصی که بزیارت قبرستان می‌روند اجنه‌های مردگان هستند. اگر همانطور که ما مزاحم مردگان می‌شویم آنها هم بطور غیر مستقیم ما را آزار می‌رسانند چه میشد. آنچه درد احساس میکنیم رنجها و مشقتهای جسمی است سایر دردها تماماً خیالی است و این تصورات هم از جسم ما سرچشمه می‌گیرد.

چگونه ممکن است يك خدای عادل همیشه جسمی را که کاری نکرده عذاب میدهد و روحی را که جسم خطا کرده عذاب میکند آنهم جسم ناتوانی که غیر از يك مشت گردوغبار چیزی نیست.



انسان نمی‌میرد، قصد من کند بجای دیگر برود؟ اما بکجا؟

يك روز خواهند دانست. مثل این است که می خواهند بفهمند.

نگوئید که طبیعت از خلاء وحشت میکند. طبیعت از چیزی وحشت نمیکند برای اینکه هر چه هست بغیر از خودش چیزی نیست. ممکن است او از افکاری که ما میکنیم وحشت داشته باشد اما این خیالات وجود خارجی ندارد و نمی توانند خیال کنند که وجود خواهد داشت.

تمام بدبختی انسان از آن جهت است که نمی خواهد بفهمد که غیر از يك رهگذر چیز دیگر نیست او هرگز از افکار غیر حقیقی و خیالی خود نمیخواهد دست بردارد.



بهشت برای همه

يك كشيش مقدس، كه بملاحظاتى اذذ كر نام او صرف نظر ميكنيم، از كشيشهاى ارتودكس در رساله مذهبي خود كه بطور هفتگى بچاپ ميرسيد نوشته بود:

از رستگارى مردم نااميد نباشيم. كسانى هستند كه يك عمر در گناه مى گذرانند و اين دليل آن است كه بايد دعا و مناجات را زياد كنيم زيرا دعائى امروز ما ممكن است كسى را كه ده سال بعد يا ديروز گناهي مرتكب شده از رفتن به جهنم معاف بدارد.
چگونه اينطور ميشود؟

خيلي ساده است. براي اينكه در نظر خدا گذشته و آينده تفاوتى ندارد همه وقت براي او حكم زمان حال دارد. اين دعاها و مناجاتها كه امروز براي رستگارى روح يك مرده ميخوانيد بيست سال پيش خداوند آنها را دينده و شنيده و قدرت داشت از ابتدا آنها را اجابت نمايد و هم چنين ميتوانست روح مذهب را در جسد او الهام نمايد.

منطق اين كشيش درست بود و منمب كاملا با او هم عقيده ام حال بايد نتيجه آنها را ديد اگر من امروز براي پدر بزرگم كه قبل از تولد

من در گناهکاری مرده دعا و مناجات میخوانم شکی در این است که این مناجات‌ها اگر هفتاد سال بعد از مرگ او خوانده شود (در ابدیت زمان مورد نظر نیست) این دعا و مناجات باز هم او را رستگار میساخت.

اگر جواب میدهید که اینطور نیست تأثیر این دعا که آنرا مقدس میدانید از بین خواهد رفت و باین دعا شك و تردید دارید.

شخصی که برای او دعا میخوانند یا کسیکه دعا میخواند هر چه بی لیاقت باشد باالآخره دعا و مناجات همان دعا و مناجات است یعنی فداکاری عجیبی که خداوند خودش برای خودش میکند بایستی گناه گناهکار را هر وقت که باشد بیا مرزد.

بنا بقول آنها يك دعا برای آمرزیدن گناهان کافی است و با این يك دعا میتوان تمام جهنم را از گناهکاران خالی کرد زیرا کسیکه دعا میخواند دعای او مقدس است هرگز اثرش از بین نمیرود و در هر يك از کلمات دعا اثر آن باید مشهود باشد.

خداوند باید بداند که باالآخره يك روز دعای گناهکاران مستجاب شده و همه آمرزیده خواهند شد اما در صورتیکه او میداند تمام مردم در جریان سالها و قرن‌ها دعا میخوانند تا آمرزیده شوند برای چه همین امروز آنها را به بهشت نمی‌برد البته برای اینکه خداوند صاحب لطف و نیکی ابدی است، زیرا خدائیکه نیکوکار نباشد خدا نیست؛ این خدا بالطبع و کرم خود همه را به بهشت خواهد برد. برای چه اینطور نباشد؟ بدیهی است که در تمام این ماجرا يك نفر هست که آزادی کامل ندازد. آن خداست یا من؟ اما خدا همیشه آزاد و فاعل مختار است

برای اینکه خودش اختیار محض است، او پیش‌بینی میکند و میتواند مانع ارتکاب گناه شود حتی در آخرین لحظه خودش پیش‌بینی میکند که مانع ارتکاب گناه خواهد شد .

اگر او نباشد پس من هستم نباید هم شك داشته باشم پس اگر من آزاد نباشم چگونه مسئولیت خواهم داشت .

انسان چه موجود با فایده‌ای است او همیشه برای مردمان معید

با فایده است .



اسرار عشق

لین نمایشنامه‌ای بود که در اول ماه ژوئیه در ناحیه، اورسیوال، با هنرپیشه‌گان تئاتر نوتردام بمعرض نمایش گذاشته شد .
 اورسیوال که در بیست کیلو متری، کلرمون فران واقع شده، دهکده کوچکی است با دویست نفر ساکنین که از خوشبختی دارای یکی از قشنگ‌ترین کلیساهای رومی قرن هفدهم هستند . کلیسای بزرگی که برای پانصد یا ششصد هزار نفر ساخته شده است .
 محل نمایش در جای مناسبی قرار داده شده بود، صحنه آن در نقطه‌ای بلند و در سمت چپ کلیسا قرار داشت که طرف راست آن یک جنگل بزرگ مشرف میشد که در انتهای آن تپه‌های بسیار مرتفعی که از سقف کلیسا بلندتر بود قرار داشت .

هنرپیشه‌گان آن همه از اشخاص با ایمان و جدی و مناسب با موضوع نمایش بود بقیه از کسیکه نقش مسیح را بازی میکرد که چندان شباهتی به مسیح حقیقی نداشت و مثل کسی بود که از یک مغازه اطراف سن-سولیس خارج شده است بنای عظیم کلیسا، درختان بزرگ، پرندگان و آسمان و ابرها با اصل موضوع درام مخلوط شده و منظره‌ای بان

میداد مثل اینکه فرشتگان از پشت درختان ظاهر شده‌اند و کاملاً با آنچه که در انجیل نوشته شده بود مطابقت داشت .

کشیشان وقتی این نمایش را تماشا میکردند بخود میگفتند صلاح نبود که موضوع نمایش را از افسانه‌های کهنه زمان قدیم استخراج نمود و این همه وحشت بی عدالتی را به پیروان مذهب مسیح نشان داد .

موضوع نمایش شباهت بیک تراژدی خیالی داشت که در صحنه‌های آن خداوند یعنی پدر مقدس را اینطور نشان میداد که مجبور شده است فرزند خود را محکوم نماید یعنی وقتی فرزند خود مسیح را محکوم میکرد مثل این بود که خودش را محکوم کرده آنها با نشان دادن آنچه عذاب و شکنجه که قلب آدمی را کباب میکند و باصطلاح ساده‌تر در این نمایش اینطور مجسم میساخت که برای جبران گناهان یک مرد گناهکار او را آنقدر عذاب میدهد تا تصفیه شود یعنی خداوند نمی‌توانست او را در روز اول بطوریکه دلخواه خودش است خلق کند، در صحنه‌های فیلم نشان میداد که مسیح هم مانند سایر مردم بود گناهان زیاد مرتکب می‌شده اما خداوند باشکند دادن او خواسته است این موجود گناهکار را یک مسیح مقدس از آب دریاورد .

برای چه خداوند یا پدر مقدس مخلوق خود را طوری ساخته است که از قبل میدانست او مرتکب گناه خواهد شد، و نمی‌توانست از اطاعت خداوند خارج شود برای اینکه این عدم اطاعت در ابدیت او نوشته شده بود و میبایستی در زمان ابدی آینده این شخص مرتکب گناه شود .

آيا خداوند و فرزندش مجبور بودند اشتباه و خطای مشترك تمام افراد را اصلاح نمايند؟ ولي برای چه کسی میخواست فرزند خود را اصلاح کند؟ شاید بالای سر آنها يك وجود مقتدرتری حکومت میکرد که آنها از او نبودند. پس اگر اشتباه کرده بود پس خداوند آن خداوند حقیقی نبود، اگر اشتباه و خطائی سرنزده، اگر از پیش هر چه که واقع میشود ميدانست پس اینها چه کسی را فریب میدهند و در این بازیهای مذهب بازی چه شخصی را مسخره میکنند .

این نمایشی بود که میخواستند نشان بدهند در دوره های پیش مردم در چه بدبختی گرفتار بوده اند اما در تمام قسمت های آن ظاهری دشنام آمیز و حاکی از کفر و الحاد بود :

من هر چه فکر کردم نتوانستم معنائی برای این نمایش و نتیجه آن پیدا کنم دلم میخواست که نتیجه اش چیز دیگر باشد. در تاریخها، در عقل خودم و در اعماق قلب ، دلیلی قاطع برای نمایش دادن این افسانه تاریخی جستجو میکنم اما هیچ دلیل و برهان مرا قانع نمیکند و با نهایت تأسف باید بگویم که تا با امروز دلیلی برای آن نیافته ایم.



دو درخت بهشت

کتاب مقدس مینویسد :

خداوند جهان آدم را گرفت و او را در باغ بهشت قسار داد برای اینکه هم از درختان باغ بچیند و هم باغ را نگاهداری کند .
در ضمن باو فرمان داد و گفت: از میوه تمام درختان بخورید اما
به میوه درخت هانش خوبی و بدی دست نزنید زیرا بمحض اینکه از
میوه این درخت خوردید بطور یقین خواهید مرد .

سفر پیدایش آیه ۱۱-۱۵-۱۶-۱۷

پس از اینکه آدم و حوا از میوه درخت خوبی و بدی خوردند
خداوند گفت حالا آدم مثل یکی از ما شد و خوبی و بدی را میداند ،
پس حالا نگذاریم که بدرخت زندگی دست بزنند اگر از میوه آن بخورند زندگی
جاویدان خواهد یافت .

توجه کنید که مقصود ما در اینجا از درخت خوبی و بدی نیست
بلکه میخواهیم از درخت زندگی صحبت کنیم .

آیه ای را که بعد از آن میگوئیم حرف ما را ثابت کند !
خداوند مطلق هم چنین درختان زیبا آفریده بود که میوه های

آن خوب و مطبوع بودند که از آن جمله درخت زندگی و درخت خوبی و بدی
لغت (آیه ۱۹)

بنا بر این دو درخت فوق العاده در بهشت یافت میسود . خوردن از
میوه درخت بدی و خوبی اکیداً ممنوع بود و هر کس از آن میخورد به
مژگه محکوم میشد . در اینجا صحبتی از درخت زندگی نیست .
برای چه ؟ آنچه که ما میدانیم این است وقتی که خداوند
جهان مشاهده کرد که آدم و حوا از میوه یکی از این دو درخت خورده اند
دانست که بمیوه درخت دومی دست نزنند در اینصورت آنها مثل او
جاودان نخواهند بود به محض اینکه این موضوع را دانست بفوریت
آنها را از بهشت اخراج نمود مثل اینکه میترسید و در مقابل باغ بهشت
دو فرشته اجل گذاشت که از شمشیرهای آنها آتش میبارید و با این
ترتیب راه آمدوشد را بدرخت زندگی مسدود ساخت (فصل سوم آیه ۲۴)
معلوم است که خداوند از خطر بزرگی خلاص شد و میتوان گفت که
از بیرون کردن آدم خیلی خوشحال بود . اما برای چه از این خطر که
ناراحتش کرده بود میترسید ؟ پس تعجبور بود که جلوگیری کند .
از طرف چه کسی اجبار داشت ؟ گاهی اینطور بخیال میرسد که خداوند
هم کاملاً آزاد و عاقل مختار نیست .

نتیجه آنست که آدم یعنی تمام ماها از جاویدان ماندن محروم
شدیم آدم نه تنها از جاویدان ماندن محروم شد اما همین عدم اطاعت
چشمان او را کاملاً باز کرد و هم خودش و هم زنش درک کردند که هر دو
برهنه شده اند این مجازات بسیار سختی بود .

اما چون درخت زندگی را ندید (یعنی خداوند باو مهلت این کار را نداد) خودش و هم تمام اعقاب او محکوم بمردن شدند و در نتیجه هم او و هم ما جاویدان ماندن را از دست دادیم و نتوانستیم مانند خدا جاویدان بمانیم.

خوب ما این غنیمت را از دست دادیم اما آیا يك روز این موقعیت بدست ما خواهد آمد؟ نباید زیاد نا امید باشیم.

برای اینکه از این بحث نتیجه بگیریم باید گفت که آدم از بهشت زانده شد برای اینکه از درخت نیکی و بدی خورده بود اما چون نتوانسته بود از میوه درخت زندگی بخورد اینطور نوشته اند که اگر از آن میوه میخورد مانند خدا جاویدان میشد و در این حال دیگر خداوند نمی توانست او را از بهشت تبعید کند.

قسمت شگفت این داستان را توجه کنیم! طبق کتاب مقدس به آدم گفت از میوه درخت نیک و بد نباید خورد زیرا بمحض اینکه از این درخت خورد بدبدون شك خواهید مرد: سفر پیدایش ۱۱ و ۱۲.

اما آدم از میوه این درخت خورد ولی دیدیم که در آنوقت نمرد و بعد از ۹۳۰ سال از این جهان رفت.

معنی این چیست؟ پس برای چه خداوند قطعاً باو گفته بود که بعد از خوردن میوه خواهد مرد. چون او خدا بود میبایست بداند که او فوراً نخواهد مرد بلکه ۹۳۰ سال بعد میمیرد. برای چه خداوند درباره مدت زندگی آدم دچار اشتباه شد؟

آیا این اشتباه هم در پیش بینیها و تقدیرات آدم ثبت شده بود؟

اما خداوند می بایست نتیجه مستقیم این قوانین و مقررات را بداند و الا چنین کسی خدا نمی شد برای چه خداوند در صورتیکه میدانست در خلقت آدم غریزه عدم اطاعت را خلق کرده با این حال باو غدغن کرد که از میوه درخت نیکی و بدی نباید خورد این خدا چگونه خدائی است که خودش در زمان وابدیت بود اما این چیزها را نمی دانست این خدا لااقل با آنچه که در فکر ما درباره خودش بیادگار گذاشته هیچ مطابقت ندارد و الا از کجا این فکرها بمغز ما میرسد .

از شیطان با ما حرف میزنند . مگر خداوند شیطان را خلق نکرد برای چه باو اجازه داد که نافرمانی خداوند را بکند؟ آیا خداوند احساس و سرچشمه مذهب و اعتقادات ما نیست؟ یا اینکه حضرت موسی این حرف را میزند و ما را فریب داده است؟

پس کتاب مقدس چیست؟ مقدس ترین کتابها و اساسی ترین کتابها و تنها کتابی است که از حقیقت با ما سخن میگوید و بطوریکه میگویند تنها کتابی است که صدای خداوند را بگوش ما میرساند .

چندی بعد یهوه خدا پیش بینی های دیگر را کرد : ابتدا اینکه طبق نوشته های کتاب مقدس از خلقت انسان پشیمان شد و چون بسختی جریحه دار شده بود گفت ، نسل انسان را از روی زمین و آنچه را که خلق کرده ام برمیاندازم از انسان تا حیوان و نبات و هر چه در روی زمین وجود دارد حتی تمام پرندگان آسمان را نابود خواهم ساخت زیرا از خلق کردن آنها پشیمان شده ام (کتاب مقدس فصل ششم آیات ۷ و ۸)

اما چندی بعد، پس از آنکه به نوح فرمان داد کشتی خود را بسازد از این خیال صرف نظر کرد و نسل آینده انسان و حیوانات را از تقدیری که برای نابودی آنان کرده بود نجات داد.

نظر ما کتاب مقدس يك انعكاس ضعیف از افکار مردم ماقبل تاریخ است با این حال در آغاز هر يك از مذاهب دنیا اثری از این افسانه های ساختگی دیده میشود.

باید گفت در یکی از لحظات، در عالم خدائی يك امر خارق العاده ای بوقوع پیوسته که ما از حقیقت آن با خبر نیستیم.

انسان فقط از طرف نیستی میتواند محدود شود اما وقتی که نیستی قابل هستی نیست نمی تواند محدود باشد و خداوند هم اگر میخواست در عدم فرو برود خودش هم جزء نیستی میشد فرشتگان خطاکار هم نابود نمی شوند اما تغییر شکل میدهند.

عدم و نیستی غیر از ملکیت منفی چیزی ندارد چیزی است که خودش بیست و هر کس هم که بخواهد آنرا بشناسد بهیچ جا نمیرسد.

تاریکی شکلی غیر از روشنائی دارد یا اینکه باید گفت که تاریکی مانند خلاء و نیستی و فنا وجود خارجی ندارد. فقط در چشم ما ظاهری دارد در مقابل چشم ما همان چیزی است که نمی بینیم.

اگر بمن بگویند: تمام مذاهب، فلسفه ها و علوم مختلف و دانسته های مردم روی زمین هیچ حقیقتی نداشته و نمی تواند راست و حقیقی باشد

می گوئیم همه اشتباه کرده اند و حقیقت همین است که گفته اند. آیا این حقیقت را خواهیم فهمید؟ آیا کسی نیست که بمن بگوید هرگز نخواهم فهمید.



من کشیشان را دوست دارم، عموماً آنها مردمان بزرگ و بهترین بازماندگان نسل بشریت هستند. آنها يك دنیای دیگر را بنا نشان میدهند مثل این است که دنیای دیگر يك سیاره ای سبک تر از سیاره ما است و همه چیز در آنجا مثل روی زمین ابهام آمیز نیست، گاهی از اوقات این طبقه مردم اشخاص مقدسی هستند تردیدی در این قسمت نداریم زیرا يك آدم مقدس را وقتی میتوان شناخت که از جهان می رود. حتی آن دسته ای هم که مقدس نیستند آدمهای خوبی هستند. روپمرفته در زمره مردمان خوشبخت بشمار می آیند،

انسان دلش میخواهد اسرارشان را بداند اما وقتی زبان باز میکند از هوش میروند مثل این است که شخصیت دیگری در وجودشان جای دارد که آن شخص فقط با آنها حرف میزند و هرگز اسرارشان را فاش نمی سازد.

این زمره اشخاص مردمانی فرشته آسا و غیر از انسانهای معمولی هستند، چون میشها و گوسفندانی که در يك گله گرگ گرفتار شده اند. اگر از بین ما بروند شهرهای ما مانند جنگل بدون پرنده میشود. تقریباً تمام آنها از فقرای ما فقیرترند اما مثل این است که نمیدانند عجیب اینکه در کلیساهای نیمه خلوت خود جرأت و جسارت دراز دست

نمیدهند، مثل اینکه با جمعی کثیر سروکار دارند یا خود حرف میزنند، مرده‌ها را مثل اینکه اطرافشان را گرفته‌اند تقدیس میکنند هنگامیکه آنها می‌بینم میروند و می‌آیند، برای بچه‌ها دعا میخوانند، دعا و نماز را اقامه میکنند، بخواندن دعاها مشغول میشوند، گوش بگناهایی که خودشان مرتکب آن نشده‌اند میدهند، بیماران را تسلی داده، بر بالای سر مردگان دعا میخوانند، با زنان پیر در محراب کلیسا پر جرفی میکنند، از پنجره‌ها به نماز خواندن مؤمنین مینگرند، بزیارت قبور می‌روند بالاخره وقتی این چیزها را می‌بینم میترسم که مبادا یکبار ایمان خود را از دست بدهند اگر آنها ایمان خود را از دست بدهند من بدبخت‌تر از آنها خواهم شد آن وقت دلم میخواهد بآنها اطمینان بدهم، تقویتشان کنم و بفهمانم که آنچه مردم درباره آنها می‌گویند زیاد درست نیست در این مورد است که بجای آنها خیال میکنم ایمان دارم.

کشیشان، آسمان‌های اولین سالها و تقدیرات دوران کودکی را بیاد ما میاورند، ما را بطرف خود می‌کشند.

از طرف دیگر فکر میکنم که تمام افکار انسان بسوی گناه نمیرود من دلم می‌خواهد مثل آب صاف پاک و بی‌گناه باشم هرگز میل ندارم بگناه آلوده شوم.

مردمان روحانی آخرین محافظ ابهامات زندگی ما هستند.

اولین باری که مرگ داخل منزل مامی شود این در را بروی مردمان و موجودات سایر دنیاها که هنوز مرگ را نشناخته‌اند باز میکنند.

برای چه نایفه طبیعت یا بمعنی دیگر، اگر قبول کنید، نایفه
 رمین که خواه ناخواه بر سر ما قرار دارد (ما این موضوع را در تمام
 ابداعات زندگی مشاهده میکنیم) با این روش، بدو نامطبوع چون شخص
 لئیم با انسان رفتار میکند.
 آیا وقتی آن چها که زمین یا طبیعت میداند ما هم بدانیم وضع
 ما چه خواهد شد .



سقراط در نوشته‌های خود گفته است تمام آنچه را که ما تجسس
 و یاد گرفتن مینامیم غیر از خاطره چیزی نیست .



آیا این مردگان هستند که تخم زنده‌ها را روی رمین می‌پاشند
 یا زنده‌ها هستند که تخم مرده می‌پاشند؟



انسان که در نتیجه مسافرت در فضاهای زمان و مکان تجدد
 وجود خود را پیدا کرده و بیاباهای سیارات آمد و رفت میکند، بطوری
 که حال در روی زمین می‌بینیم، روزی که میمیرد از آنچه که انجام
 داده پشیمان نمی‌شود؟ آیا اگر مردگان دو مرتبه زنده شوند هم‌بطور
 هستند؟ بهمین دلیل است که در انجیل نوشته شده: خوشبخت‌ترین مردگان
 که زنده نیستند .



خداوند بیک چیز کامل، و در یک نقطه قرار دارد و این نقطه همیشه

و همه جا است.



چون من هستم چیزی جاودان در وجود من تمرکز دارد .
همان طور که خرابی و ویرانی سلول های بدن من در زمان و مکان
اثری ندارد خرابی و ویرانی این چیز جاویدان در وجود من تأثیر
نخواهد داشت .



ایوانو کس نویسنده یکی از کتابهای بزرگ بنام، عجایب، مینویسد:
تمام ادعاهای ستاره شناسان مسخره است زیرا نمیتوانند بغیر از
اسرار کوچک زندگی ما چیزی دریابند اما هیچکس به نقطه ضعف نظریات
و عقاید ستاره شناسان که نتوانسته اند کوچکترین اسرار را کشف نمایند
ایراد نگرفته اند .



به حیوانات ذره بینی و حیواناتی که از علف و گیاه بوجود می آیند
فکر کنیم که در تمام مدت زندگی از هیچ بدنیا آمده اند . آیا ما هم
جزء این حیوانات نیستیم؟ از چه زندگی میکنیم؟

بین يك فرد با ایمان و بی ایمان رابطه ای برقرار نیست هر
کدام دیگری را ملعون میدانند که در آتش جهنم مینورزد و دزدی است
که هر کاری از او ساخته است و دومی او را يك بیمار غیر قابل علاج
فرض میکند . هیچگونه دوستی و الفت بین آن دو برقرار نمی شود .



مالرب نویسنده قرن شانزدهم فرانسه میگفت: برای کودکان

عمیق اندازه در دست نیست و برای اسرار خداهم وسیله ای جهت سنجش آن نیست .

اسرار خدا اسرار جهان است و سائلی که برای بررسی این اسرار در دست مردم افتاده در دوره مالرب وجود نداشت .



گاهی فکر میکنید که ترقیات انسان اسرار زندگی را کشف می کند اما علوم امروز نتوانسته است حتی اسرار خلقت را بداند چه خلقتی؟ خلقتی است که هر روز با چشم خود می بینیم، يك نوع خلقتی که حرکات آن از هم جدا شده و زمان که در نظر ما وضع ابهام آمیز دارد این حرکات را از هم پاشیده است

این خلقت که در نظر ما غیر از ابهام و خیال چیزی نیست زیرا نمی دانیم چگونه بوجود آمده از روز اول کامل بود چیزی نقصان نداشته و حقیقت بزرگی که ما خیال میکنیم زمان آن را در خود نهفته این اسرار برای ما است و ابدیت هیچ اسراری ندارد .

میگویند روش خلقت چگونه است و چطور شده که همه چیز بوجود آمده و اگر خلقتی در میان نبوده این همه عجایب از کجا آمده اما من اگر می توانستم در این خصوص پاسخی بشما بدهم دیگر انسان نبودم و مثل خدا می شدم .



پیروان مذهب مسیح به بررخ عقیده ندارند. بررخ راهم یکی از متصرفات جهنم میدانند اما من عقیده دارم این راز را از خیلی پیش برای ترساندن ما بوجود آورده اند و حقیقة جهنمی بآن معنا پیدا نمیشود.

برزخ يك نوع داد گاهی است که خیالبافان آنرا درست کرده‌اند و آتش‌های جهنم نیز از ساخته‌های یهودیان است که هیچ معنا ندارد اینطور احساس میکنیم که مردگان گاهی از اوقات بجانب من می‌ایند اما در وقتی که مرده باشند آیا زندگی اصلی ما که هیچ نظم و ترتیبی ندارد و از طرف دیگر محدود و گاهی از اوقات در نتیجه عقل ما تحت استبداد و بیدادگری واقع شده یکروز نخواهد توانست اسرار مرگ را دریابد اگر همه مردم چیزی از این راز بدانند قابل اطمینان خواهد بود.



جهان همیشه وجود داشته زیرا عدم وجود و فنا نیستی غیر ممکن است و نمی‌شود در باره او فکری کرد اما دلیلی نداریم که ثابت شود همیشه مثل امروز بوده و ممکن است که آن جهان مادی تریا معنوی‌تر یا با الاخره چیز دیگری بوده که امروز ما نمی‌توانیم نوع و جنس آنرا در تصور خود بگنجانیم.

اگر هم قبل از خلقت جهان هیچ یا عدم وجود داشته همین هیچ و عدم خودش خدا بوده است.



این زمین که ما خیال میکنیم آنرا با این اقیانوسها، و کوهها، بیابانها، جنگلها و شهرها و این آسمان و ستارگان و آفتاب مشاهده میکنیم رسمه چیز آن در نظر ما روشن و مسلم بنظر میرسد ما آنرا آنطوری که در نفس خود وجود دارد نمی‌بینیم بلکه آنرا با نظر خود مشاهده میکنیم در اثر کمترین تغییری که در چشمان یا گوشها یا

سلسله اعصاب يا در مغز ما حاصل شود جهان ببيچوجه شباهتی با آنچه قبلا دیده بودیم نخواهد داشت .

فرشته‌های مقرب، چیز دیگرند و شاید دنیا را بطوریکه مامی بینیم مشاهده نمیکنند فقط خداوند است که در ابدیت خود حقیقت مطلق است و جهان را می‌تواند همانطور که هست مشاهده کند .

اگر خداوند وجود نداشت همین عدم و نیستی باعث وجود خداوند می‌شد ما از این تصورات هیچ نفی نمی‌بریم و چیزی را هم از دست نمی‌دهیم کسی قادر نیست از خداوند فرار کند .
آیا قوانین جهان تغییر خواهد یافت؟ آیا آن وقت باز جهان خواهد بود. اما منظور ما از قوانین و مقررات جهان چه چیز است؟
هیچ غیر از چند مطالعه کوچک و کاملاً بچه‌گانه که خودمان هم چیزی از آن درک نمیکنیم .

• برای چه، اگر خداوند خودش کامل بود احتیاج به خلقت پیدا کرد؟ او چیزی خلق نکرده برای اینکه همه چیز وجود داشته، اما چگونه و برای چه وجود داشته؟... برای اینکه خداوند وجود داشته و برای چه در صورتیکه همه چیز در حال تکوین بود همه چیز بحال خود باقی نمانده؟... پس این تمام چیز بازم کامل نبوده... دیگریش از این چیزی نمیدانیم:

روشنائی وجود خارجی ندارد. این چشمان ما است که بعضی ارتعاشات و بعضی امواج را بخود پذیرفته و ما نام آنرا روشنائی گذاشته ایم. مثل اینکه چیزهای دیگری را درك کرده ایم که نام آن برای ما تاریکی است.



می گویند؛ خلاء مکانی است که هیچ چیز در آن یافت نمی شود. اما همیشه در مکان چیزی یافت می شود حتی اگر همان فضا باشد. مکان خودش بدون حرف يك چیزی است شاید تنها چیزی است که وجود دارد برای اینکه زمان یکی از فرضیات ما است.



پدم، مادرم، اقوام پدري، اقوام پدربزرگ و مادر بزرگ وهم- چنین بعد از آنها تا بی انتها تمام آنها برای ما مرده اند و تمام این مردگان در ما زنده هستند برای اینکه من غیر از آنها نیستم و زنده بودن من برای آن است که جانشین آنها شوم.

چه معنا دارد که آنها آنچه را که در دنیاهاى دیگر انجام میدهند چیزی بما نمی گویند و از مردگان هم که با آنها مخلوط هستند حرفی نمی زنند.

آیا وقتی که مرا بدینا گذاشتند هنوز نمرده بودند و نمیدانستند در آن دنیا و فاورای قبرها چه خبر است؟ اما آنها از زمانیکه در وجود من زنده شده اند مرده اند و بنظر میرسد با اینکه در دنیای دیگر جای ندارند منزلشان آنجا است.

آیا بزندگی تازه ای که در وجود من پیدا کرده اند علاقه ای ندارند

در حالیکه روح من مسکن تمام زندگی آنها است .

اگر آنها چیزی بمن نمی گوئید ، اگر فعالیتی ندارند، اگر در وجود دیگران هم فعالیت نداشته اند آیا می شود فکر کرد که غیر از آنچه که در وجود ما جای دارند بقیه آنها مرده اند ؟
آن چیزی که در وجود من تمرکز دارد آیا آلتی است یا یسک چیز کامل است ؟

آیا بدیهی و مسلم است که آنچه در روی این زمین یافت می شود در نظر ما آشکار نخواهد شد ؟
با این ترتیب فایده مردن چیست ؟



تمام کارها مربوط بکسانی است که خوشبخت هستند .



قهرمانانی که نویسندگان در کتابهای خود بوجود می آورند غالباً جاویدان میمانند . نویسنده وقتی این قهرمان را خلق میکند از صفات و اخلاق خود الهام میگیرد آنها مانند پدر یا مادر یا اطفال خود در نظر میگیرند زندگی آنها مفهوم زندگی نویسنده است و برای اینکه وجه انسانی باو بدهند او را موجودی زنده میسازند .
مثلاً فلور خیال میکند قسمتی از وقت خود را با، مادام بوواری قهرمان دهستان خود گذرانده او را در تمام کتابهای خود بعنوان قهرمان اول معرفی میکند ، سالامبو ، نویسنده دیگر فرانسوی با قهرمان خود یک جازندگی میکند قهرمانان بالزاک کاملاً مجسمه ای از

اخلاق و آداب نویسنده‌اند و قهرمانان تولستوی و استویسکی مانند خودشان هستند .

هیچ دقت کرده اید که آنچه را دیکنس در داستانهای خود ساخته ترجمان حال نویسنده است ؟ این تجسم و شباهت بیشتر در تراژدیهای تئاتر نویسان مانند شکسپیر و کورنی وراسین بچشم میخورد .
تمام داستان نویسها تیپ‌ها و قهرمانانی شریر و بدجنس و جنایتکار میسازند و بوسیله این افراد بیرحم و بی عاطفه دسته دیگر زجر عذاب میکشند این‌ها داستان نیست عین حقیقت زندگی ما است این ماهسیم که همیشه یکدسته از ما بجان گروه دیگر افتاده انواع جنایتها و بدیها را مرتکب میشویم .

با این حال چه میشود اگر برای این ابداع این قهرمانان زشتکار دسته ای از مردم خوب و مهربان معرفی کنیم . در زندگی عادی از این قبیل اشخاص زیاد است ، قهرمانان خیالی ما اگر از این دسته باشند بعنوان سرمشق برای دیگران استفاده میشود .

پس چه بهتر است که قهرمانان داستان نویسها هم از زمره اشخاص خوب باشند تا ما هم بتوانیم بحقیقت زندگی نزدیک شویم .

اگر مردگان روی زمین میآمدند آیا مادرهای آنها نمیآمدند؟ چه کسی میگوید که نمیآیند ؟ فکر کنید معشوقه ای دارید و او از این جهان می رود حس می کنید که خاطره این مرده در روح شما از وقتی که او زنده بوده بیشتر تاثیر و نفوذ خواهد داشت .

آیا وقتی که او از بین رفت همیشه نزدیک ما نیست ؟

مادر شما می‌میرد اما همیشه بیاد او هستید خاطره او همیشه در وجود شما زنده است این مادر وقتی از بین مادرشد پیشتر و بهتر از روزهایی که با ما زنده بوده بما علاقه مندمی شودا کنون چیزهای دیگری میداند و میتواند ما را از اسرار جهان آگاه سازد . هیچ احساس نمی‌کنید خاطر ما در پا چه قدرتی در دل شما و در مغز شما زنده است؟ بنظر ما اینطور میرسد که از اول هم بزرگتر شده و آنچه را که در زنده بودن او ندیده ایم نعد از مردن ام برای ما آشکار میشود .



بهترین دوستان از دست ما رفته اند و کم کم زنده های دیگر جای آنهازا میگیرند اما کسیکه بین دوستان جدید زندگی میکند سخنان آنها مانند مرده ای که مورد علاقه اش بوده اند مطبوع وودلپذیر نیست و هر حرف که میشوند بقدر سخنانیکه از او میشنید در قلبش تاثیر ندارد . انسان وقتی مسرت زندگی را از دست داد بزرگترین بدبختی او شروع میشود ، وقتی شادی زندگی ما را ترک گفت دیگر نادر است که ما بتوانیم او را بدست آوریم .
درجای آن حفره ای ایجاد می‌شود که حتی مرگ هم نمیتواند اثر آنرا از بین ببرد .



اگر مردگان بازم ما را دوست بدارند چه خواهد شد؟ آیا نمی‌خواهند بما بگویند که برای خوشبخت شدن چه باید کرد و اگر می‌دانند کجا باید رفت آیا نمی‌توانند راه حقیقت را بما نشان بدهند .



بعد از اینهمه حرفها چه اهمیتی دارد که مردگان چیزی
نمیدانند یا اینکه ما هم چیزی درك نمی‌کنیم. وقتی که ما مرده‌ها را
بیاد میاوریم در ابدیت قرار می‌گیریم اگر بفکر مرده‌ها باشیم برای
همیشه جاودان خواهیم ماند.



زندگی انسان در محبت است، حقیقتاً زندگی نکرده‌ایم مگر
وقتی که محبت در قلب ما وجود دارد. چیز دیگر اثری در زندگی
نمی‌گذارد.



آیا اگر يك انسان ده مرتبه از ما با هوش‌تر و عاقل‌تر باشد بهتر
است یا بدتر؟ چنین انسانی خدای او و ایده‌آل او چگونه است؟ البته
پیش‌بینی آن محال بنظر می‌رسد ابتدا باید دانست اگر هوش آدمی
بیشتر از اینها شود آیا غیر از این است که اکنون صاحب و مالک آن
هستیم؟ آیا اثر و علامتی در دست است؟ آیا ما حال با این وضع
صد هزار بار باهوش‌تر از آدم‌های، ناندرتان و کروئلند نیستیم؟ چیزی
که بیش از همدار زندگی معنوی و عقلانی ما اهمیت دارد فکر کردن
یا فکر نکردن ما است.

معهدنا بخود نگوئید آنچه فکر می‌کنیم زیاد مهم نیست آنچه
که شما فکر می‌کنید بر روی آنچه که فکر نمی‌کنید اثری عمیق
می‌گذارد و می‌تواند افکار خفته شما را بیدار کند.

بدون تردید شما مخلوق فکر خود خواهید بود و در آخر زندگی
و شاید بعد از مرگ هم غیر از آنچه که فکر کردید نخواهید بود .

تفکرات ما وقتی ارزش خواهد داشت که بطرف دلخواه خود و
بسوی چیزهای نامعلوم و ناشناس کشیده شود اگر این افکار با نیروی
درونی مغز ما، آنچه امروز یا فردا بفکر ما میرسد توأم شوند شاید
بتواند بر علیه مرگ اسلحه‌ای شود، تنها اسلحه‌ای که اگر حقیقتاً بتوانیم
از آن استفاده کنیم قادر است در مقابل مرگ استفاده شود .

☆☆☆

چیزی را که هرگز بحقیقت آن نرسیده‌ایم نام آن ارواح گذاشته‌ایم
باین جهت است که حدود روح ما مانند کشوری که در حال اشغال شدن
است دچار جنبش‌ها و تحریکات می‌شود .

☆☆☆

وقتی يك انسان را می‌شناسیم که او دیگر زنده نیست .
برای چه تمام ارواح جاودانی هستند؟ نا امروز ارواحی هستند
که زنده نیستند، ارواحی که هرگز زنده نخواهند بود؟ ارواحی که
بعدها هم زنده نمی‌مانند با این ترتیب برای ارواحی که هیچوقت وجود
نخواهند داشت چه باقی میماند؟

آنچه را که ما دنیای دیگر می‌نامیم چیزی است که بآن عمل
می‌کنیم و شاید هرگز بآنجا نرویم اما میتوانیم مثل اینکه آنجا هستیم

از آن لذت ببریم و وقتی هم بآنجا عزیمت نمائیم در آنجا چیزی نمی‌یابیم

اگر بگوئیم خدا بزرگ نمیشود معنی آن است که خداوند وجود ندارد . بزرگ شدن یعنی چه ؟ یعنی تغییر کردن . آیا خداوند میتواند تغییر کند ؟ او همان است که دیروز بوده و فردا خواهد بود و الا خدا نمیشد . از آن گذشته آیا خداوند میتواند حرکت کند ؟ حرکت

کردن یعنی چه ؟ جا بجا شدن در مکان .

اما او در یک مکان کاملی است که ابدیت نام دارد . همانطور که نمیتواند در خود فرو رود قادر نیست جا بجا شود ،

ما خیال میکنیم که بزرگ می‌شویم برای اینکه تصور میکنیم در وجود او عوض میشویم ما چون خودمان حرکت داریم فکر میکنیم او هم متحرك است .

درست ترین و مشخص ترین کلماتی که برای تعریف او بکار می‌بریم و میخواهیم او را مجسم سازیم از کلماتی است که چشمان ما را گول میزند و با او هیچ مطابقت ندارد و اساساً این کلمات بسرای او ساخته نشده، کلماتی است خارج از او و بر خلاف او . در هیچ زبان و اصطلاح کلمه‌ای برای مشخص ساختن او اختراع نشده و نمیتواند ذات مطلق او را تشریح یا تقلید یا لا اقل باو نزدیک شود .

هرچه فکر و خیال ما برای شناختن خدا بالا برود، باز هم پیروان مذهب و خدا پرستان می‌گویند که او را نشناخته‌ایم و تمام اصطلاحات

ما برای او کفر محض است اما فراموش نکنید که خدا در مکان بالا قرار ندارد. هر چه ما دزبازه او خیال می‌کنیم بغیر از اندیشه‌ها و تفکرات بی اساس نیست



ما چیزهایی را که نمی‌شناسیم و درک نمی‌کنیم خدا می‌نامیم. بمحض اینکه فکری در مغز ما خطور میکند و در آنجا تمرکز می‌یابد آنرا بطرف خدا بلند کرده و ملاحظه همین فکر ما را سرگردان می‌کند.



هرگز فکر خود را از مرگ دور نسازیم. شاید مرگ بزرگترین اسرار زندگی است هیچیک از موجودات معدوم شده جهان، و موخس‌ترین موجودات غیر قابل تصور بی جهت باین دنیا نیامده‌اند. تمام این موجودات در زوایای خاطرات زندگی ما حتی در آخرین سلول‌های بدن ما آثار و علائم محو نشدنی باقی گذاشته‌اند.



اگر آنچه که ما نام آنرا خدا یا طبیعت یا زندگی، یا هر چه می‌خواهید بگوئید، می‌گذاریم چیز فهمیدنی نباشد و ما ندانیم که در زوی زمین چه می‌کند چگونه مردمان دنیاها را دیگر چیزی خواهند فهمید. آدمی در شناختن خدا چیزها می‌فهمد، آزمایشها بدست آورده، فریب می‌خورد، باز هم جلو می‌رود ولی لا اقل تمام این چیزها باید اساسی داشته باشد. اگر اینها خدا نباشد پس چه چیز است؟ اما او کیست و صاحب این همه سروصداها کجا است؟



انسان خود را نه تنها پادشاه روی زمین بلکه سلطان جهان میداند از قادر مطلق تا فرشته آسمانها گرفته و به حشره كوچك ختم می شود و بدنبال آن انسان قراز دارد آیا بعد از اینها بازهم موجودی هست که ما آنرا نشناخته ایم .

دانشمندان گفته اند با دانش زیاد بحد اعلای خود میرسیم . اما این حد اعلا کجا است؟



برای چه اصرار دارید که افکار و احساسات و اعمال و سرنوشت های شما آزاد باشند در حالیکه عظیم ترین سیارات، سیارات کهکشانی و ماوراء جوها که در نظر ما مانند يك نقطه میدرخشند و حتی تمام منظومه شمسی در دنیای بی انتها مجبورند در مقابل قوانین و مقرراتی که خواه ناخواه در اختیار آنان هستند اطاعت نمایند .

یا زمان ما با زمان سایر سیارات یکی است؟ برای چه و چگونه این مسئله ثابت می شود زیرا زمان با ضربات قلب ما مقیاس میشود و لحظاتی که باتيك تاك ساعت میگذرد مساوی ارتعاشاتی است که در ریچه ها و بطن های چپ و راست قلب ما قرار دارد و مجموعه اینها حاصل زندگی ما است .

وقتی ما قرن ها را حساب میکنیم که در این قرن ها میلیاردها سیارات روشنائی خود را بسوی ما میفرستند این حساب چگونه بدست میاید؟ يك حساب بیفایده ای است که هرگز به نتیجه مثبت نمیرسد .



فرض کنیم که بتوانیم چندروزی با اقوام و نیاکان بزرگ خود، و پدران و نیاکان پدری و مادری آنها که بطور ابهام چیزی از آنها شنیده‌ایم زندگی کنیم، بدیهی است که خود را در گذشته‌ای دور و دراز خواهیم دید و چیزهایی می‌بینیم که هرگز ندیده و فکر آنرا نکرده‌ایم و پس از آن درک می‌کنیم برای چه این همه چیزها که برای ما نامفهوم مانده در گذشته ما گذشته ولی کم کم خود را در وجود آنها زنده خواهیم یافت زیرا ما غیر از آنچه که آنها بوده‌اند چیز دیگر نیستیم.



تقریباً بدیهی است که وجدان ما شعور باطنی ما و شخص مشترك و ابدی ما میدانند که در جستجوی چه چیز هستیم از طرف دیگر خودمان میدانیم آنچه را که در بازه دنیا می‌گوئیم عملاً دارای ارزشی نیست و بمعنی دیگر حقیقتی را برای ما روشن نخواهد ساخت با وجود این بدون اینکه بگوئیم یا فکر کنیم میدانیم که در باطن و اعماق این مسائل يك چیزی هست باین جهت است که با وجود تمام این موانع خیال راحتی داریم زیرا مطمئن هستیم که پس از تمام این کوشش بچیزیکه در جستجوی آن بوده‌ایم نخواهیم رسید.



در بالین يك مرده اگر دعا می‌کنیم چه کار دیگر از ما ساخته است؟ اما دعا کردن فقط تلفظ حرفهای خشک و مرده که هیچ معانی ندارد نخواهد بود. تجسس برای فهمیدن، و دانستن باینکه چیزی نمیدانیم بهترین و شیرین ترین دعا و شرافتمندانه ترین وسیله ای است

که امروز از دست ما ساخته است .

تنها دعا و مناجات برای کسی که آنرا ادا میکند و شخصی که آنرا می‌شنود این است که خدای خود را به بهترین زبان تا آنجا که ممکن است بستاید .

☆☆☆

دانسته‌اند که بزرگترین و تنها فاجعه زندگی نبرد بین وجود و عدم است و در این نبرد است که تمام دردهای ما تسکین می‌یابد. خدا کند که اینطور باشد و دردهای ما طولانی نشود اما برای نبرد باید دو تن با هم روبرو شوند در حالیکه هیچ در مقابل همه به نبرد برخاسته است. آیا چیری که وجود ندارد وجود خواهد یافت؟ عدم اگر بخواهد با وجود نبرد کند باید نیرو را برای خورد کردن حریف از وجود بعاریت بگیرد. اگر عدم پیروز شود وجود، یعنی همه چیز در فنا و نیستی فرو رفته و وجود مطلق نابود می‌گردد .

اگر نیستی بتواند چیزی را که وجود دارد از بین ببرد، و این چیزی است که بزحمت با حرف امکان‌پذیر خواهد بود تصورش هم غیر ممکن و محال است .

آیا نیستی و نبودن هر دو یکی است؟ در صورتیکه هیچکدام مفهوم خارجی ندارند ایجاد آنها باهم چه معنی می‌دهد؟
اگر عدم و نبودن باهم وجود داشته باشند آن وقت باید دو خدا هم باشد آنها دو خدای مساوی از حیث نیرو، و الا آن خدای مقتدرتر

که همیشه بوده خدای ضعیف‌تر را نابود خواهد ساخت و اگر از حیث قدرت یکی باشند پس باید یکی شوند یا لااقل نظرشان یکی نیست و بالاخره هر دو نابود می‌شوند.



پیروان مکتب نابودی جهان می‌گویند فعالیت‌های زندگی دارای هیچ نقشی نیست ادعای این اشخاص با پاسخهای رقبا یکی است و اساسی ندارد و باوضع حاضر علوم امروز غیر ممکن است که هیچیک از دو طرف دلائل قابل قبول داشته باشند



ولی اگر بر فرض زندگی مقصدی نداشته باشد برای چه وجودش از بین برود. در صورتیکه زندگی در همه جا هست دیگر کجا میتواند برود؟ زندگی در خداست و جای دیگر هم نمیتواند باشد، بنظر میرسد که میخواهد از خدا خارج شده و در جای دیگر تمرکز یابد اما تمام این جابجاشدن‌ها در تصور بیجه گانه محدود و مطالعات کوتاه‌ما است. با داشتن این اطلاعات محدود نباید بخود مغرور شویم.

در فاصله این مدت چاره‌ای نداریم جز اینکه بزندگی ادامه دهیم تا به بینیم زندگی در آخر کجا خواهد رسید و انگهی او تا امروز هر چه لازم بود بانسان داده ولی ما خودمان نمیدانیم. زندگی میتواند مارا بابدیت راهنمایی کند اما انسان فرصت گوش کردن ندارد.



آیا انسان وقت آن را خواهد داشت که چیزی بفهمد؟ آیا قبل

از درك كردن از اين جهان نخواهد رفت. ولی از خود می پرسد برای چه باین جهان آمده برای چه او را باین جهان فرستاده اند . . . آیا کسی که هیچ احساس ندارد از او بیش از این باید انتظار داشت . . . انسان میخواهد بفهمد ولی چه چیز را درك کند . . . لابد مقصد آفرینش جهان را؟ فهمیدن چیزیکه اساساً وجود ندارد . . . برای جهان مقصدی را در نظر گرفتن مثل این است که بخواهند چیزی باشند که وجود خارجی نمی تواند داشته باشد یعنی نتیجه آن فنا و نیستی است . مقصد و نقشه داشتن دلیل این است که چیزی در خارج آن وجود دارد و همین يك چیز است که شامل تمام چیزها است .



گاهی فکر کسانی را میکنم که در دوران طفولیت با آنها برخورد داشتم : عموها ، پسر عموها ، دختر عمه ها ، و قس علیهذا . . . که مثل اینکه اساساً نبوده اند همه مرده اند برای چه آنها روی زمین آمدند ؟ فقط برای اینکه نابود شوند .

آیا باز هم نابود هستند و در ماورای قبرها وجود ندارند . و اگر باز هم بین ما بیایند یادری جای دیگر در فکر دیگران نفوذ کنند آیا باز هم نابود خواهند شد ؟

با ازدست دادن آنها چه چیز را از دست داده ام ؟ بدون تسردید همان چیزی را که اگر من قبل از آنها مرده بودم .

اگر فردا آنها جلو من بیایند بمن چه خواهند گفت . من چه دارم بآنها بگویم . آنها مثل پرستوها که در هوا پر میزنند بدون فکر

و خیال بسوی مرگ رفته اند مشکل است کسانی را که زنده نبوده اند زنده کنیم باین جهت است که در روز رستاخیز، در دره تنگ صحرای محشر مردمها خیلی زیاد هستند کسانی که هیچ بدنیا نیامده اند در آنجا نمی آیند بهمین دلیل نه مکافات دارند نه مجازاتی برای اینکه در دنیا نبودند تا گناهی مرتکب شوند.

اگر من خدا بودم کسانی را که هیچ چیز نمی فهمند می بخشیدم اما از خودم می پرسیدم برای چه آنها را خلق کرده ام .



هر يك از ما میتواند بخود بگوید : اگر من بوجود نیامدم هیچکس ایجاد نمی شد . و می توانست اضافه کند : چون زنده هستم همیشه خواهم بود .



قلب ، ریه ها ، دستگاه جهاز هضم غذا ، جگر ، زنده ها ، طحال و قلب يك اسب ، یا گاو یا الاغ یا هر حیوان یا احمق ترین و بی شعورترین حیوانات کامل تر ، هم بزرگ تر ، با تدبیر تر و عالم تر از اعضای ما هستند آنها هم باشیمی ، و فیزیک و نبات شناسی و پزشکی و علم تشریح و سایر علوم که هنوز اسمی برای آن نگذاشته اند اطلاعات وسیع تر از ما دارند روز و شب ، از بدو تولد تا مرگ آنها کار میکنند ، مقیاس میگیرند ، سموم را باهم مخلوط می سازند ، تریاق درست میکنند ، ذرات لای تجزی را می شناسند و دانه هارا میکارند ، در مقابل مرگ نبرد

میکنند و چیزهایی می‌سازند که بزرگترین دانشمندان و مجرب‌ترین لابراتوارهای ما از ساختن آن عاجزند.

خلاصه اینکه آنها آنچه را که ما شروع بدانستن آنها کرده ایم میدانند حتی چیزهایی را که بعد ها خواهیم دانست درك کرده اند.

بنا بر این در این گروه موجودات بیهوش و بی‌شعور هوش و عقل کاملی حکومت میکند که با دانسته‌های ما هرگز قابل مقایسه نیست.

چگونه است که ذره‌ای از اینهمه هوش و ذکاوت در مغز آنها نیست، چه جوابی میتوان باین مسئله داد که اعضا و جوارحی که برای

بکار انداختن فعالیت‌های عقل و هوش ساخته شده چون جداری که مانع نفوذ آب میشود نمی‌گذارد ذره‌ای از این غریزه ذاتی در مرکز

اولیاش نفوذ نماید. چگونه ممکن است بین استعدادهای عجیب يك نابغه بزرگ و حماقت يك حیوان هیچ رابطه‌ای وجود نداشته باشد؟



وقتی زندگی ما قطع میشود دیگر نخواهیم مرد.



خیلی‌ها با علاقه بلندی و ارتفاع رسیده‌اند این موفقیت خوبی

است اما اکنون باید برای رسیدن به نتیجه با عمق تاریکی‌ها سقوط

نمود زندگی را از سر بگیریم شاید چندین قرن جلوتر برویم.



من بروزهایی که از دست میروند و بدون اینکه درك کنم

مرا بطرف خود می‌کشاند هیچ تأسفی ندارم. هر روز از دست رفته

روزی است که چیزی عاید می‌شود. چیزی که متعلق بما نیست بیشتر از آنچه بما تعلق دارد مربوط به ما خواهد شد.

آیا روزهای خود را میتوانیم به بینیم؟ در صورتیکه ما داخل آن نیستیم چگونه آنها را می بینیم؟ ما کسانی رامی بینیم که وجود ندارند و خیال میکنیم موجوداتی را که بدنیا نیامده اند دیده ایم. تمام چیزهای دیگر، جهان که بکار خود ادامه میدهند، زمین که میچرخد، زمان که میگردد، مکان که آنرا در آسمانها می بینائیم و تمام آنچه را که زنده است و در ما میمیرد چیزهایی که از مقابل چشمان ما میگردد فقط با نگاه های ما نزدیک شده و چون گرد و غبار نابود میگردند.

نود در صد يك خطیب سیاسی چیزی ندارد بگوید، موضوعی را که پیش کشیده هیچگونه صراحتی ندارد اما او وظیفه دارد که چیزی بگوید، هر چه بدعانش میرسد چه درست یا نادرست، چه منطقی یا برخلاف میگوید برای اینکه گفتن این چیزها آسانتر و اثراتش بیشتر است.

من چیزی را که وجود خارجی ندارد مخصوصاً چیزهایی را که هنوز واقع نشده اند دوست دارم.

کسانی که با نطق های آتشین خود سر و صدا راه میاندازند پیروان او جواب میدهند، این یکی از اسرار است. حق با آنها است.

همیشه نتیجه کار با سرار منتهی می شود .

آنها هم مثل ما رازهای نهفته‌ای دارند شاید رازهای ما بیشتر و بزرگتر از آنها باشد اما ما از ترس اینکه گرفتار لعنت و اعتراض دیگران شویم نمیخواهیم آنها درك کرده نتیجه قطعی از آن بگیریم . تمام افکار ما روی پایه نیستی قرار دارد زیرا اسرار در نفس خود وجود خارجی ندارند، چیزهایی است که هنوز ما نفهمیده‌ایم و بعضی اینکه چیزی از آن درك کنیم از بین میروند . بنابراین نباید از چیزی که نمیدانیم قوانین متبذل و بی اساس استخراج نمائیم .



تنها استراحت قلب فکر کردن بچیزهای بزرگ و بلندبیا است . هر کس باید سعی خود را در نگاهداری مرتفع‌ترین قلعه‌ها که بدست آورده مبذول داشته و برای بالا رفتن بقله بالاتر آنها رها نماید .



چقدر مسرور میشدیم اگر حقایق خوب که آنها بدست آورده‌ایم وارد خون ما شود آیا هیچ توجه کرده‌ایم که روانشناسی رؤیاهای بچه گانه ما با رؤیاهای امروزها تفاوتی ندارند ؟

آیا ندیده‌ایم که رؤیاهای يك پیرمرد چقدر بچه گانه است . وقتی عقل در سن پیری برمی گردد می بینیم که هیچ پیشرفت نکرده‌ایم .



تولد، که از آن هیچ صحبتی نمی شود مهمتر و خطرناکتر و وحشتناکتر از مرگ که درباره آن آنقدر صحبت میکنند نخواهد بود .



چيزي كه بي انتها باشد قابل حساب كردن نيست اما چيزي كه قابل شماره نباشد بي انتها نمي شود اگر بتواند بانتهاي چيز غير قابل شماره برسند خود را در بي انتها خواهند يافت .



در اطراف معني ، بي انتها ، زياد سرگردان نشويد و فكر دانستن آن نباشيد براي اينكه هر چه پيشتر برويم كهنه تر ميشود . بطوريكه در كتاب مقدس نوشته شده ! بي انتها چيزي است تمام شده كه حقيقت تمام نشده ، چيز تمامي است كه ماوراي تمام حدود تكرر ميشود اما هميشه در همان نقطه تمام متوقف ميمانند . اين تنها وسيله اي است كه ما ، در حاليكه موجود تمام و كاملني هستيم ميتوانيم بي انتها را مجسم سازيم زيرا خودمان در داخل آن قرار داريم .



در اطراف مرگ ملکه استرید (۱)

حوادث تاریخی همیشه بیاد ملت‌ها میماند و این تراژدی‌ها انسان را بیاد فاجعه‌های قدیم می‌افکند اما چیزی که هست برای حوادث قدیم نمیتوان ذایل و برهانی اقامه کرد.

مثلاً فکر میکنند که ایوب با آن شکنجه‌هایی که تحمل کرد مقصر نبود و تنها تقصیرش این بود که میگفتند تقوی و فضائل خارق‌العاده انسانی داشت اما سر نوشت تقدیر روی او و امثال او فرود آمد بشدتی که شاید بزرگترین جنایتکاران در مقابل خدایان اشخاص پاک‌شمرده میشدند فرض کنیم که ایوب در زمان خود تقصیری کرده بود اما قربانیان قرن اخیر چه کرده بودند آیا عشق و زیبایی و خوبی در مقابل قوانین محبت امروز گناه شمرده میشود یک خانواده سلطنتی میبایست گناهان دیگران را تحمل کند، برای اینکه از همه بالاتر بوده بسایستی زجر بکشد و در سن جوانی از جهان برود ..

آیا ما چه گناهی مرتکب شده بودیم که او بجای ما سیاست شد
آیا اگر ما گناه کرده‌ایم برای چه باید دیگری بار مجازات ما را

ملکه استرید ملکه بلژیک و زوجه لئوپولد سوم که در حادثه‌ای بقتل رسید

بدوش بکشد. آیا طبیعت چه کسی را میخواهد سیاست کند. مقصود آنها چیست چه میخواهند ثابت کنند؟ من خداوند را تحت بازپرسی قرار نمیدهم و با مردم هم نگاری ندارم، خداوند بالاتر از همه است و مردم در طبقه پائین قرار دارند، من از نیروهای ناشناس که این جهان را در دست دارند و همیشه کارهای عجیب میکنند می پرسم آیا ممکن است اگر کسی گناه نکرده باشد مجازات شود.

این نیروهای نامرئی که اختیار جهان را در دست دارند برای چه و بنا بدستور و قضاوت چه کسی این گریه ها و ناله ها و بدبختی ها را در جهان بر پا میدارند. آیا نمیدیدند که شوهر بدبخت در مقابل ازدست دادن ملکه که هیچ چیز نمیتوانست مرگ او را جبران کند چه رنج و شکنجه ای را تحمل نمود برای اینکه نباید بداند که يك بیدادگر نامعلوم هر چه میخواهد میکند. آیا مشاهده نمیکردند که بچه ها بعد از مرگ مادر بچه بدبختی دچار میشوند پس اگر اینها را نمیدیدند چه میدیدند و برای چه میخواهند با این بیدادگری بر ما حکومت کنند. آیا این کار را سرنوشت میگویند؟ اگر این است که غیر از بی آبرویی چیزی نیست کشتن و نابود کردن اشخاص بیگناه را نمیتوان قدرت مطلق دانست شما حساب کنید در هر دقیقه و ساعت چه مقدار بیگناهان باید در مقابل قدرت سرنوشت و قدرت نامحدودی که کسی سرچشمه اش را نمیداند سر تعظیم فرود آورده خانمانها بر باد رود، اطفال بی مادر شوند، شوهران از زنها و زنها از شوهران و برادران و خواهران از برادران خود جدا شوند.

با قربانی کردن يك مشت مردمان خوب و مهربان نمی شود قدرت

نمائی کرد، اگر او از ما متنفر است ما را يك بار تمام کند لااقل کسانی را که گناه ندارند از این قانون مستثنی نماید .

راستی اگر من بجای خدا بودم سر نوشت را سخت مجازات میکردم



اگر عدالتی در این جهان بود ما با دیدن این پرده های هولناک تسلی می یافتیم اینطور بنظر میرسد که در مقابل این حوادث شوم يك بیدادگر بیرحم که نام آنرا اتفاق غیر مسئول می توانیم بگذاریم دخالت داشته است . فرض کنیم که تمام این حوادث اتفاقی باشد آیا نمی شود فکر کرد که تمام این اتفاقات را ابدیت پیش بینی کرده بود

کسی یا چیزی، یا خدا، یا زمان و مکان از قبل میدانست که در فلان روز و فلان ساعت و در يك مکان معین این حادثه بوقوع خواهد پیوست . آیا این حوادث که از قبل پیش بینی شده با حوادثی که نباید واقع شود يك نفر و يك شخص واحد آنرا اداره میکند؟ باید دید آن شخص هر که میخواهد باشد برای چه بین هزاران و میلیونها جاندار مخصوصاً يك نفر را برای این استثنا انتخاب میکند .

هیچکس نمیداند و مانند نابینائی که برای پیدا کردن منزل خود در پای دیوار مشغول تجسس است مردم هم سعی میکنند علت این کار را بدانند .



ارواح منقلب و آشفته وقتی هیچ گناهی برای این قربانیان پیدا نمی کنند به جستجویی پردازند علت و معلولی برای آن میسازند و بالاخره در مقابل این بی عدالتی مبهوت مانده دلیل و برهان قاطعی بدست نمی آورند . در خلال هزاران دلیل و برهان بيك نقطه تاريك ميرسند و ميگویند اشخاصی را که ما بی گناه میدانیم کاملاً بی گناه نبوده اند ممکن است یکی از اطرافیان او حکمی را برخلاف عدل صادر کرده یا پیشینیان او اجداد

او جرمی را مرتکب شده‌اند و چون قانون دنیا روی تسلسل و روابط غیر مستقیم اداره میشود يك گناه چندسال پیش باید در اعقاب و نسلهای آینده شخص مرتکب بمرحله عمل گذاشته شود این دلیلی است که در قانون بی عدالتی نام آنرا جرم مسلم باید گذاشت زیرا وقتی کسی گناهی را مرتکب شده باید بمجازات آن رسیده باشد و اگر اعقاب و بازماندگان او گناه پدران خود را باید بدوش بکشند هیچ دلیلی در دست نداریم که این مجازات تکرار نشده و آخرین فردی که در آتش خشم سر نوشت می‌سوزد مستوجب این مجازات باشد.

اینها و صدها مطالب دیگر از مسائل پیچیده‌ای است که قرن‌ها و سال‌های زیاد باید بگذرد تا مردم آینده دنیا بتوانند این مسئله بزرگ را حل کنند. هر يك از افراد باید در مقابل اراده خدای خود سر تعظیم فرود آورده و از خدائی که او را بالاتر از همه میداند اطاعت کند اما نباید در مقابل مردمان عادی که در درجه پائین قرار دارند اینطور باشد. مردی که داخل زندگی می‌شود غیر از خدای خود کسی را نمی‌شناسد و خدای خود را در بالاترین مراتب قرار میدهد.

خداوند موجود بی حرکت و غیر قابل انتقال نیست در هر جا که باشیم خداوند با قدرت خود ما را میبیند و بر ما حکومت میکند. اما برای ما که اسمی از او شنیده‌ایم و حتی قیافه و صورتش را ندیده و نمیتوانیم صورتی از او برای خود بسازیم خدائی که با ما نباشد و با ما بزرگ نشود آنرا يك خدای خوب و زنده نخواهیم نامید. و اگر خداوند بمیرد، روح جاودانی ما هم با او خواهد مرد.

پایان

کتابخانه شهر پور ماه - ۱۳۱۴ - از ترجمه آن فراغت حاصل شد

محمد حسن صدیقی دهکردی

شماره ۱۴۴